

طلایه دار طریقت

نقد و شرح شعر و اندیشه سنایی

با

گزیده‌یی از حدیقه الحقیقه



دکتر محمود درگامی

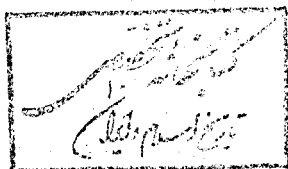
قیمت ۳۶۵ تومان



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



طلایه دار طریقت

اسکن شد

نقد و شرح شعر و اندیشه سنایی

با

گزیده‌یی از حدیقه الحقیقه

دکتر محمود درگاهی

سنائی، مجدود بن آدم، ۴۷۳؟ - ۵۲۵؟ ق.

[حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه. برگزیده]

طلایه دار طریقت؛ نقد و شرح شعر و اندیشه سنائی باگزیده‌یی از حدیقه الحقیقه با مقدمه
و توضیحات محمود درگاهی. - تهران و کرمان: ستارگان و خواجه‌ی کرمانی، ۱۳۷۳
۱۴۴ ص.

مندرجات: بخش اول مقدمه ۹-۶۵

بخش دوم: گزیده ۶۷-۱۰۱

بخش سوم: شرح ۱۰۳-۱۴۲

کتابنامه: ص. ۶۵

۱. شعر فارسی - قرن ۶ ق. ۲. شعر عرفانی - قرن ۶ ق.

الف. درگاهی، محمود، ۱۳۳۶ - مصحح. ب. عنوان. ج.:

حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه

PIR ۱/۲۳ فا ۸

/ ح ۷۵۶ س

۱۳۷۳



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



کرمان، صندوق پستی ۳۶۶-۷۶۱۳۵، تلفن: ۵۰۱۵۵

تهران، صندوق پستی ۱۶۴۵ - ۱۵۸۷۵، تلفن: ۸۸۰۱۱۸۷

طلایه دار طریقت

نقد و شرح شعر و اندیشه سنائی باگزیده‌یی از حدیقه الحقیقه

نقد و شرح: دکتر محمود درگاهی

طراحی روی جلد: علیرضا صدیقی

چاپ نخست: ۱۳۷۳ • تیراژ: ۵۰۰۰ جلد • چاپخانه: آرمان • صحافی: اندیشه

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مقدمه

عنوان	صفحه
دربارهٔ سنایی	۹
اندیشه و سرگذشت سنایی:	۱۱
۱- اندیشه‌های دینی و صوفیانه سنایی	۱۵
۲- اندیشه‌های اجتماعی و انتقادی سنایی	۲۱
۱- ۲) انتقاد از بزرگان و زمامداران	۲۱
۲- ۲) انتقاد از صوفیان و زمامداران اعتقاد مردم	۳۱
۳- ۲) انتقاد از شاعران	۳۴
۴- ۲) انتقاد از طیف‌ها و طبقات دیگر اجتماعی	۳۷
۳- آموزه‌های سنایی:	۳۹
۱- ۳) خلوت و گوشه‌گزینی	۳۹
۲- ۳) خودشکنی و فروتنی	۴۰
۳- ۳) زهد و قناعت	۴۲
۴- اندیشه‌های فلسفی و هستی‌نگری سنایی	۴۳
۵- شریعت‌گرایی و دین‌ورزی سنایی	۴۶
۶- مذهب سنایی	۴۷
۷- رابطه شریعت و شعر	۵۲
۸- «نقد شعر» سنایی	۵۶
۹- ویژگیهای شعر سنایی	۵۸
۱۰- دربارهٔ این گزیده	۶۳
منابع مقدمه	۶۵

فهرست گزیده اشعار حدیقه

عنوان	صفحه
۱- در توحید باری تعالی	۶۹
۲- فی سُلُوكِ طَرِيقِ الْآخِرَةِ	۷۱
۳- فی صِفَةِ الزُّهْدِ وَ الزَّاهِدِ	۷۳
۴- فی حُبِّ الدُّنْيَا وَ مِيقَةِ أَهْلِهِ	۷۳
۵- اندر بیان سنت باری تعالی	۷۵
۶- التَّمَثُّلُ فِي الْخُشُوعِ وَ حُضُورِ الْقَلْبِ فِي الصَّلَاةِ	۷۵
۷- فِی الْإِنَابَةِ	۷۶
۸- ذکر جلال قرآن	۷۷
۹- در وجد حال	۷۹

۱۰ - صفت قتل حسین بن علی (ع) با اشاره یزید علیه اللعنه	۷۹
۱۱ - فی مَدْمَةِ اِهلِ التَّصَبُّ وَ نَصِيحَةِ الْفَرِيقَيْنِ وَ فَقَّهَ اللّٰهُ تَعَالٰی	۸۰
۱۲ - التَّمثیل فی المجاهده	۸۴
۱۳ - التَّمثیل فی اصحابِ الْغَفْلَةِ وَ الْجَهَالِ	۸۴
۱۴ - اندر مذمت علما	۸۴
۱۵ - در عشق مجازی	۸۵
۱۶ - حکایت	۸۶
۱۷ - اندر صفت نفس بهیمی و انواع شهوت	۸۶
۱۸ - حکایت روح الله (ع) و ترک دنیا و مکالمه او با ابلیس	۸۷
۱۹ - التَّمثیل فی حفظ اسرار الملوک	۸۸
۲۰ - اندر بیان حال صوفی و ستایش صوفیان	۸۹
۲۱ - حکایت در حقیقت تصوف	۹۰
۲۲ - خواب عبدالله بن عمر بن الخطاب	۹۱
۲۳ - حکایت	۹۲
۲۴ - فی معانی القاضی الجاهل الظالم	۹۲
۲۵ - حکایت در عفو پادشاه	۹۳
۲۶ - فی مثالب شعراء المدعین	۹۴
۲۷ - فی ذکر العوام و اهل السوق و الجهال	۹۵
۲۸ - در صفت جاه جویان و زرطلبان و درویشان صورت گوید	۹۵
۲۹ - در مذمت خدمت مخلوق گویند	۹۷
۳۰ - اندر تفضیل سخن خویش گوید	۹۸
۳۱ - در وصف بی طمعی و خویش داری خود گوید	۹۹
۳۲ - حکایت	۹۹
۳۳ - در شرع و شعر گوید	۱۰۰
شرح و تعلیقات	۱۰۳

من شناسم که چیست نور شراب

که بسی خورده‌ام غرور سراب

(حدیقه، ۷۲۶)

درباره سنایی

اندیشه و سرگذشت سنایی

سنایی نخستین شاعر بزرگ فارسی است که اندیشه ها، باورها و آموزه های تصوف از طریق او در شعر و دنیای آن راه می گشاید، و در نتیجه آن شعر فارسی در پالونه تصوف بسیاری از خوی و خصلت های پیشین خود را به دور می ریزد، و آنگاه همان شعری که - جز در چند مورد معدود - پیوسته در پی ستایش شاهان و حکمرانان، و یا تفسیر و تبلیغ اندیشه های محدود و مبتذل و علایق و عواطف حقیر و بی اعتبار شاعران را می پویید، به مسیری نا پوییده و نوآئین کشیده می شود. این راه نو آشنا و نامسلوک راهی است که از پهنه های بکر و بدیع تصوف و عرفان می گذرد، و گام نهادن در چنین دنیایی، خود، به شعر فارسی رنگ و هویت تازه ای می بخشد تا ستایشگری ها، گزاف گوئی ها، آزمندی ها و زبونی های شاعر نمایان گرسنه چشم، و نیز نام جویی ها، خودنمایی ها و گردنکشی های فرمانروایان خیره سر و نالایق را یکسره به انکار و بی اعتنایی سپارد، و به جای آن در پی تبلیغ و گزارش آیین پارسایی، پاک درونی، والاسرشتی، و خلوص و خداجویی انسان برآید. و چون پایبندی به چنین آیینی و مراعات آداب و احکام آن، هرگاه بی ریا و باور مندا نه باشد، بی تردید با بسیاری از ریاکاری ها و نادرستی ها آویزش و اصطکاک می یابد، پس شعر و اندیشه چنین شاعرانی نوعی صبغه اجتماعی و زندگی نگر هم می گیرد! یعنی اعتقاد به خدا و اقتدار بی مثال او، و نیز کوشش در بکار بستن آداب و آیین تصوف، جای را بر اعتقاد به همه قدرتهای حقیر و بی اعتبار زمینی تنگ می کند و راه را بر هرگونه تمکین و تسلیم و تملق در برابر آنان می بندد، و بدینگونه شعر اصیل صوفیانه را به مثابه آمیزه ای از شعر واندیشه و انتقاد و آرمان جویی در می آورد.

با این تعبیر سنایی نیز، هم یک شاعر است و هم یک صوفی آرمانگراست و هم یک منتقد اجتماعی! پس شعر او نیز از منظر هر یک از این مقولات شایسته تأمل و اعتناست. گذشته از آن ارزش ها باورها و اندیشه هایی که برای نخستین بار در شعر سنایی به جلوه در آمدند، در سده های دیگر همانند سرچشمه ای برای باورها و افکار شاعران بزرگی چون مولوی، نظامی، عطار، جامی و ... تلقی میشوند و در نتیجه سنایی را در مقام یک طلایه دار برای شعر دینی صوفیانه و پیشاهنگ شاعران گسسته از دنیا و دلبستگی های آن، و چشم دوخته بر اوج های بکر و بیکران آسمان قرار می دهد. بنابراین سنایی، شعر و اندیشه او از هر یک از این چشم اندازها نیز شایسته تأمل و بررسی است.

گفته اند که سنایی در آغاز «شاعری بود از چاپلوسان درگاه سلطان، که تا این زمان بیشتر عمر را در ستایشگری و در یوزگی گذرانیده بود مثل فرخی، مثل عنصری و مثل منوچهری - که وی خود را همتا و جانشین آنها می شمرد - شعر می گفت و عشق می ورزید و عمر در غم و شادی به سر می برد»^(۱) و بدینگونه عمر را در گناه و گمراهی غوطه می زد! همت و آرمان او نیز هیچ فراتر از آرمان و همت عنصری و فرخی و دقیقی و دیگران نبود. اگر دقیقی از همه خوبیها و زشتی های جهان «چهارخصلت» یعنی «لب یاقوت رنگ» و «ناله چنگ» و «می چون زنگ» و «کیش زرد هشتی» را برمی گزید و فرخی از قصب و توزی و غالی های رومی خانه خود سخن می گفت، سنایی نیز اندیشه و آیینی بجز این یگانه آیین روزگار نداشت:

چند چیزک دوست دارم زین جهان
چون گذشتی زین، حدیث اندر نورد
جامه نو، جای خرم، بوی خوش
روی خوب و کتب حکمت، تخت نرد
یار نیک و بانگ رود و جام می
دیگ چرب و نان گرم و آب سرد
برنگردم زین سخن تا زنده ام
گر خرد داری تو زین هم برنگرد
گرد غم بفشان به می خوردن ز عمر
پیش از آن کز تو برآرد چرخ گرد (دیوان، ۱۰۶۲)

اما گویا دیری نگذشت که سنایی بر این آیین ایده آل و «مذهب معمول» زمان شورید و همه آداب و ارزشهای چنین دنیایی را به تودید و انکار سپرد! «گویی که ناگهان دغدغه ای انگشت به پهلویش زد و او را از خواب برآورد»^(۲) و در دنیایی دیگر، دنیایی سرشار از شور و پارسایی و اهورا، زایشی دوباره داد. دنیایی که در آن نگاه انسان آنچنان با اوج ها و بلندی ها خو می گرفت که دیگر هیچ جاذبه و هیچ دام و دانه و دعوتی نمی توانست او را به سوی زمین و علقه های آن، از حرص و حقارت و زبونی فرود آورد! در چنین دنیایی بود که سنایی بر «قباحت کار شاعری» و «زشتی ستایشگری و چاپلوسی» و «سلطان پرستی» چشم گشود و بر عمری که در این بیهودگی ها و خیره سری ها سپری شده بود دریغ آورد:

ای همیشه دل به حرص و آز کرده مرتهن
 داده یکباره عقال خود به دست اهرمن
 هیچ نندیشی که آخر چون بود فرجام کار
 اندر آن روزی که خواهد بود عرض ذوالمنن
 کی شناسد قیمت و مقدار دُر بی معرفت
 کی شناسد قدر مشک آهوی خر خیز و ختن
 ناسزایان راستودی بیکران از بهر نفع
 گسترانیدی به جد و هزل طومار سخن
 از پی آن تا یکی گوهر بدست آرد مگر
 ننگری تا چند گونه رنج بیند کوهکن
 نه ز رنج کوه کندن طاعت تو هست بیش
 نه کم است از کان که گنج بهشت ذوالمین (د، ۵۳۰)

انگیزه این تردید و رویگردانی و راه جویی هرچه باشد - چه ماجرای آن لای خوار و چه افسانه آن «قصاب پسر» و یا حادثه ای دیگر - بی تردید زمینه اصلی و آماده آن را در شخصیت سنایی، باید مایه و منشأ این تحول دانست: روح حساس، تند خو و نا خرسندی که خو گرفتن با رسم و روال زندگی دیگران بر آن سخت و گران بود، اما از بد آمد روزگار در لجه ستایشگری و در یوزگی و دروغگویی بالیده بود! این روحیه سرکش و پر خاشاک در حقیقت هیچگونه همانندی با شاعران «خر تمیز» و بزرگان «خرگیر» و عامیان گول «خر خر» در خود نداشت، و در نتیجه هیچ شگفتی نداشت که روزی اخگر تردید و حقیقت جویی، از زیر خاکستر غفلت و گناه در وجود او شعله کشد، و تباهی و تاریکی پیدا و پنهان روزگار او را در حریق خود بسوزاند و آنگاه دنیایی سرشار از نور و نظام، فراروی او بگسترده! آنگونه که چنین شد و سنایی پای در آستانه دنیایی نو نهاد: دنیای آزادگی، رهیدگی، سرفرازی و غرور که در آن نه تنها هیچ نشانی از در یوزگی و هوس و زیبونی روزگاران گذشته بر جا نمی ماند، بلکه او با غرور و گستاخی شگفتی تخت و کلاه شاهی و جهانگیری را نیز زیر پا می سپرد و بی هیچ اعتنایی به سران و تنان و گردنان روزگار، سروری و بزرگی حقیقی را در بی سری و بی کلاهی می یافت:

ای سنایی بی کله شو گرت باید سروری
 زآنکه نزد بخردان تا با کلاهی بی سری

در میان گردنان آبی کلاه از سر بنه
 تاز این میدان مردان بو که سر بیرون بری
 ورنه در ره سرفرازانند کز تیغ اجل
 هم کلاه از سرت بر بایند و هم سر بر سری
 عالمی بر لشکر دیو است و سلطان تو دین
 زان سلطان باش و مندیش از بروت لشکری
 عقل و دین و ملک و دولت باید ارنی روزگار
 کی دهد هر خوک و خر را ره به قصر قیصری (دیوان، ۶۶۳)

این رویگردانی و دگرگونی گرچه در زندگی و اندیشه سنایی به نقطه انتهای خود نمی رسد، و برخی از سنت ها و رسم و معیارهای کهن، و نیز کج اندیشی ها و بد آیینی ها ریشه از شعر و اندیشه او نمی گسلند، و در نتیجه سنایی را گهگاه از آن بلندی های بکر و بیکران آزادگی و استغناء فرود می آورند، اما از آنجا که زمینه و سرآغاز نوعی تردید، و گریز و ناخرسندی از برخی آداب، معیارها و رفتارهای رایج روزگاران می شود؛ بیش از هر چیز حائز اهمیت و ارزندگی است. نیز شعر سنایی پس از این تحول روی به راهی تازه می آورد که هم به لحاظ معدودی خصایص سبکی و تکنیکی، و هم به دلیل بسیاری از ارزشها و آرمان های نوینی که در آن پدید آمده است، راه و رفتاری جدا از راه و رفتار شعر پیش از خود دارد. و گرچه شعر او نیز در زمره اشعار سبک عراقی، از شعر خراسانی تمایز میگیرد، اما چنین توصیفی نمی تواند همه ویژگی ها و نکته ها و ناگفته های شعر سنایی را به جلوه در آورد، زیرا آنچه که در شعر این دوره از گذشته ادبی ما پدید آمده تحول و تغییری است همه سویه و عمیق در باورها، ارزشها، اندیشه های اجتماعی و اعتقادی، و نیز در هستی نگری و وجود شناسی. پس آشنایی با همه این موارد و مقولات مستلزم آشنایی با اندیشه و آیین سنایی است، و اندیشه ها و باورهای سنایی را نیز بیش از هر چیز، باید در دیوان شعر و به ویژه در حدیقه او جست. این نوشته کوشش محدودی است در این طریق، و گرچه در این زمینه مقالات و نوشته های شایسته و ارزشمندی هم به قلم آورده اند، اما سعی نگارنده این سطور بر این است که سنایی و اندیشه او را از راه و روزنه هایی دیگر بنگرد، و این راه و روزنه ها را چنین یافته است:

۱- اندیشه های دینی و صوفیانه سنایی

سنایی نیز، همچون بسیاری از شاعران و اندیشمندان دیگر، در آب و هوای فرهنگ و سنت های این قوم برآمده، و در نتیجه تمام این سنت و باورهای دینی، فلسفی، اجتماعی، صوفیانه، شاعرانه و ... در قوام و شکل گیری اندیشه و شخصیت او مؤثر بوده است. به همین دلیل است که افکار و باورهای سنایی نیز در غالب موارد آغشته به همان سنت ها و باورها و معیارهای رایج و فراگیر عصر اوست. از جمله اینکه حدیقه سنائی نیز - با آنکه بر بسیاری از شیوه ها و مقبولات عصر خود شوریده - هم در طرح خود* و هم در برخی از محتویات، تقلیدی است از آداب و رسوم برخی شاعران معاصر او یا پیش از او! این است که حدیقه مطابق آن طرح و مدل ها با ستایش خدا و پیامبر آغاز و با ذکر جانشینان و خلفای چهارگانه مقبول اهل سنت پی گرفته می شود. در سراسر این ستایشگویی ها و راز و نیازها نیز، پیوسته سنت و نوآوری با یکدیگر درآمیخته اند. یعنی خدا و پیامبری که به ستایش و بازگویی صفات و ویژگیهای آنان پرداخته میشود هم آثار و نشانه هایی از باورهای مرسوم و ریشه دار جامعه دینی را در خود دارند، و هم رنگ و مایه هایی تازه که برخی از آنها ره آورد سیرو سلوک صوفیانه سنایی است و برخی هم میراث صوفیه پیش از او ... خدایی که درسراغاز حدیقه توصیف و ستایش میشود، هم صفات خدای فیلسوفان را دارد، هم ویژگیهای خدای متشرعه و متصوفه را. مثلاً آنجا که آفرینش را صنع او میداند، و یا او را «فاعل جنبش و سکون» می خواند، و صنع را وسیله شناخت صانع می شمارد، و ... خدای او سیرت و صبغه خدای فیلسوفان و متکلمان را می گیرد.

همه از صنع تو مکان و مکین

همه در امر تو زمان و زمین

فاعل جنبش است و تسکین است

وحده لا شریک له این است (حدیقه، ۶۰)

✱

همه از صنع اوست کون و فساد

* - از میان همه این شاعران فقط مولوی این طرح رایج را در هم میشکند و بدون هیچ مقدمه و تمهیدی چنین می

آغازده که: بشنو از نی چون حکایت میکند

خلق را جمله مبدأ است و معاد

فضل او در طریق رهبر ماست

صنع او سوی او دلیل و گواست (ح، ۶۳)

*

صنع او را مقدم است عدم

ذات او را مسلم است قَدَم (ح، ۸۷)

وقتی از خشم و عذاب او در حق بندگان سخن می گوید، و یا همه را به ادای فریضه ها می خواند،

لحن اندرزگویان و اندازگران دینی و مشرعه، در سخن او پیداست

بینی آنگه که گیرد ایزد خشم

آنچه در چشمه باید اندر چشم

*

لطف او راحت است جان ها را

قهر او آشتی روان ها را (ح، ۱۰۰)

و آنگاه که «دین و کفر»، و «دیندار و کافر»، همه را پوینده راه او می خواند، و حدیث جان را به هنگام سخن از عشق آن جهان گفتن، شرط مروت نمی داند، و دم زدن عارفان از قدیم را، بی نیاز از جنجال و های و هوی می شمارد، و نیز خرد انسانی را در توصیف او درمانده و ناتوان می بیند، و دردها مورد و مقوله دیگر، اندیشه ای نو، ابتکاری و عارفانه ای را می بینیم که با سلیقه ها و اسلوب روزگاران نمی خواند:

کفر و دین هر دو در رهت پویان

وحده لا شریک له گویان (ح، ۶۰)

*

عارفان چون دم از قدیم زنند

های و هو را میان دو نیم زنند (ح، ۶۵)

*

و هم ها قاصر است از اوصافش

فهم ها هرزه می زند لافش (ح، ۶۳)

اما در نهایت خدایی که سنایی در پی شناساندن اوست، خدایی است بری از چند و چون توصیفات این است که اندیشه و خرد و وهم را یارای ره بردن به ساحت او نیست. او بی چونی محض است و در نتیجه استدلال و اندیشیدن به او بیهوده و بی سود است! نه تنها نطق و برهان گرایی در توصیف او ناتوان است، بلکه خاموشی و سکوت هم به گونه‌ای دیگر، در برهوت کفر و گمراهی می غلطد! پس راه میان نطق و خاموشی کدام است؟! حیرت و سرگشتگی؟ رهایی و بی خویشی؟

هست در وصف او به وقت دلیل

نطق تشبیه و خامشی تعطیل (ح، ۶۳)

*

گر نگویی بدو نکو نبود

ور بگویی تو باشی او نبود

گر نگویی ز دین تهی باشی

ور بگویی مشبیهی باشی (ح، ۷۸)

سنایی هر گونه توصیف و تقدیسی را از راه بردن به حریم حقیقت ناتوان و ضعیف می پندارد، حتی اگر آن یک توصیف و یا تقدیس دینی و قرآنی بوده باشد:

لاو هو زان سرای روزبهی

بازگشتند جیب و کیسه تهی (ح، ۶۱)

با این وصف در شعر او نمی توان پاسخ این سؤال را یافت که آیا هر گونه لاو هو گفتن زاید و بیفایده است؟ و یا فقط لاو هو تهی از مایه و معنی ظاهر پرستان و جنجال آوران و یا هیاهوگران چنین است؟ هر چند که خود سنایی، همانند دیگر منکران استدلال و نطق و تعریف، در سراسر شعر خود، به شیوه های گونه گون، از حربه برهان و استدلال و نطق و تعریف بهره می جوید، و آنها را وسیله ره یافتن به آستانه حق میکند:

رفتن از فعل سوی صفتش

وز صفت زی مقام معرفتش

آنکه از معرفت به عالم راز

پس رسیدن به آستان نیاز

پس ازو حق نیاز بستاند

چون نیازش نماند حق ماند (ح، ۱۱۳)

در گمان سنایی، حال چنین خدایی، همچون حال مادری است که فرزند کور او از وجود وی آگاهی دارد، هر چند که از دیدن چگونگی و اوصاف او ناتوان و بی بهره باشد! پس اگر خدا برای انسان ها، اینگونه ملموس و محسوس و یقینی است، برای شناختن او و رسیدن به آستانه اش چه نیازی به رابطه ها و واسطه ها و حتی پیرو پیغمبر؟ و این شاید آخرین و برترین سخن سنایی و نیز عارفان دیگر در تبلیغ توحید و خداجویی است:

داند اعمی که مادری دارد

لیک چونی به وهم در نارد

حضرتش را برای ماده و نر

بی نیازی زیپر و پیغمبر (ح، ۷۸)

شور و ایمان و تعصبی که سنایی در پای چنین خدایی می ریزد، سرشار از خلوص و یک رنگی است. او پس از راه بردن به آثار و نشانه های چنین خدایی، و پشت پازدن به دنیا و دلبستگیهای آن، و پشت سر نهادن دوران گمراهی و خیره سری، زندگی خویش را لحظه به لحظه، و رمق خود را ذره به ذره، وقف تلاش و پویه در راه او میکند. همواره همگان را به گسستن از تکیه گاههای لرزان و بی اعتبار، و تکیه دادن به او، و بی تاب و تکاپو در طی طریق وصال می خواند، و خود در این سلوک همه سختی ها و مرارت ها را با خنده روئی و به آرزو در می خواهد! زیرا خود را یک رسول ابلاغ می داند و راه خود راه ابلاغ:

کار تو جز خدای نگشاید

به خدای ار زخلق هیچ آید

تا توانی جز او به یار مگیر

خلق را هیچ در شمار مگیر

خلق را هیچ تکیه گاه مساز

جز به درگاه او پناه مساز

کین همه تکیه گاه ها هوس است

تکیه گاه رحمت خدای بس است (ح، ۱۰۸)

سنایی شعر و ثنای شاعر را نیز شایسته چنین خدایی میداند و آلودن آن را به ستایش شاهان و

بزرگان زمینی روا نمیدارد! این است که برخلاف چارپلوسان حقیری که می گفتند:

رهی تو گر صد دهان داردی
 که در هر دهان صد زبان باشدی
 بدان هر زبان صد لغت گویدی
 که در هر لغت صد بیان باشدی
 بنان گرددی موی ها بر تنش
 یکی کلک در هر بنان باشدی
 پس آن کلک ها و زبان ها همه
 به مدحت روان و دوان باشدی
 ز صد داستان کان ثنای تراست

همانا که یک داستان باشدی (دیوان مسعود سعد، ۶۹۸)

✱

گیرم از موی ها زبان گردد
 هر زبان صد هزار جان گردد
 تا بدان شکر او فزون جویند

شکر توفیق شکر چون گویند؟ (ح، ۹۹، ۱۰۰)

در تعبیر سنایی کسانی که آرمانی کمتر از خدا می جویند، سفلگان کوتاه بینی هستند که همچون سگان از بی حمیتی در پی استخوانند، اما عارفان بلند آرمان، که جز حقیقت هیچ آرزویی در دل ندارند، همانند شیران پنجه در مغز جان می زنند، و پوست را پیش سگان می اندازند، آنان در پی نعمت و ثرید بهشتی و قلیه و حلوا می آیند و اینان جز به معشوق سر فرود نمی آورند:

سگ دون همت استخوان جوید

پنجه شیر مغز جان جوید (ح، ۱۱۱)

پیامبر و دیگر بزرگان دینی مورد اعتقاد سنایی نیز که در حدیقه توصیف و تمجید می شوند، بسیاری از ویژگیها و خوی و خصال خود را از باورها و سنت های اعتقادی و فرهنگ عامه گرفته اند. این است که توصیفی که سنایی از پیامبر و سیره و آیین او می دهد، غالباً توصیفات انتزاعی و هورقلیایی، و گاه آمیخته با سفسطه و سخن بازی است! در این توصیفات هیچ نشانی از ویژگیهای اجتماعی و مردم

گرایی پیامبر، و نیز ایده‌ها و ارزش‌های مردمی و انقلابی او نمی‌توان دید! یعنی آنچه که در شعر سنایی می‌خوانیم با آنچه که در زندگی و سیره پیامبر روی داده و یا در قرآن در توصیف او آمده تفاوتی اساسی دارند! سنایی در توصیف پیامبر به تکرار برخی اندیشه‌های کلیشه‌ای و گزاف درباره صفات او بسنده میکند. که مثلاً: «نسبت از عقل آن جهانی داشت» یا «غرض حکمت قدم او بود» یا «غرض او بود زگردش عالم» و یا به آفریدن تعبیرات مبهم و موهومی در وصف او می‌پردازد که البته آشنایی با آنها جز ایجاد نوعی حیرت و شگفتی پوشالی، هیچ تأثیر دیگری در انسان نخواهد داشت. از جمله این تعبیرات که: «اخترش قهرمان راه ملک، عصمتش پاسبان شاه فلک»، «زحلش زیر پای کرده نثار، همت و حفظ و فکر و وقار» و از اینگونه تعبیرات نامفهوم که در حدیقه سنایی به وفور میتوان یافت.

این است که می‌توان گفت صوفیه دست به نوعی تحریف و وارونه‌سازی در شخصیت و زندگی پیامبر برده و خلق و خوی زمینی و زندگی گرای او را تبدیل به هیروت و هور قلیا کرده اند که البته نه سنایی آغازگر این کار است و نه در این مقوله مجال بررسی آن هست.

آثار و عوارض اینگونه سنت‌های اعتقادی و فرهنگی و ... را در اندیشه سنایی در مورد خلفای بعد از پیامبر نیز میتوان مشاهده کرد. سنایی که مانند بسیاری از شاعران بزرگ ما، در جامعه و فرهنگ سنی آن روزها تربیت یافته بود، بدیهی است که در همان حوزه اندیشه‌های محیط خود بیندیشید، و بر وفق مذاهب غالب سخن گوید. پس همان الگویی که دیگران در ستایش پیامبر و خلفا دارند، در دیوان او نیز تقلید و تکرار میشود. این الگو از محمد و ابوبکر آغاز میشود و به عمر و عثمان و علی می‌انجامد و هیچگونه تفکر یا تردید تازه‌ای در این ترتیب بندی تاریخی خلفانمی توان دید. او در تبیین مخالفت‌های شیعه با ابوبکر به همین بسنده میکند که:

حور صدر قیامتش خواند

رافضی قیامتش کج‌اند؟ (ح، ۲۳۲)

و دیگر نیازی به تأمل و توجه در مخالفت‌های شیعه و دلایل و احتجاجات آنان نمی‌بیند. زبان وی نیز در دشمنی با رافضی یا معتزلی گاه بسیار تلخ و گزنده است و حتی از آداب و آیین اخلاقی دور:

گر خری اعتزال می‌ورزد

او بر بو حنیفه جو نرزد (ح، ۲۷۹)

علی در اندیشه سنایی زوج بتول است و داماد پیامبر، و از این لحاظ معتبر و مورد توجه! البته اندیشه سنایی در مقایسه با برخی فرقه‌های تند خو و پرتعصب، که جز دشمنی و ستیز در میان علی و ابوبکر به

چیز دیگری نمی‌اندیشیدند مقداری تعدیل و نرمی گرفته است. این است که او در برابر کسانی که علی را یکسره از صف دین می‌رانند و ماجرای او یا خلفا را معروض هزل و فضول و ترهات خویش میکردند، راه میانه بی‌را برگزیده است:

تو بدین ترهات و هزل و فضول

مر علی را همی کنی معزول

مصلحت بود آنچه کرد علی

تو چرا سال و ماه پر جدلی؟

بود بوبکر با علی همراه

تو زبان فضول کن کوتاه (ح، ۲۳۳)

۲- اندیشه های اجتماعی و انتقادی سنایی

۲- ۱) انتقاد از بزرگان و زمامداران

در هر حال خلفا و رؤسای مذاهب، در تلقی سنایی انسان هایی آرمانی و کاملند که از هر گونه نقص و کاستی برکنارند. سنایی نیز همچون بسیاری از متصوفه، تصوف را استمرار آیین و باورهای دینی آنان می‌پندارد، و صوفیان وارسته و یکرنگ را پیروان حقیقی آنان! او در سیمای این پیشوایان دین یا تصوف، نقشی از پارسایی، پای بندی و باور مندی بی رنگ و با ارزشی را می‌ستاید که در هر حال ایده‌ها و ارزشهایی برتر و با اعتبار و مورد اعتقاد او هستند. البته چنان ارزش‌ها و ایده‌هایی در همه روزگاران حتی در روزگار انحطاط و بی اعتباری هر ایده و ارزشی، برای گروهی از انسان‌ها گرامی و گرانقدرند! از جمله آنچه که او در داستان عمر و جوقی از کودکان روایت میکند (ح، ۹۳-۹۴) و حاکی است از مهر و الفت کودکان و مردم کوی و برزن با خلیفه و حاکم سرزمین خویش، برای همه کسانی که در جستجوی زمامداری دادگر و دلسوزند، و چنین آرزویی را رویایی برنیامدنی یافته‌اند، آکنده از طراوت و دل‌انگیزی است. این حکایت سنایی را بدین نتیجه می‌کشاند که:

میر چون جفت دین و داد بود

خلق را دل ز عدل شاد بود

ور بود رأی او سوی بیداد

ملک خود داد سربسر بر باد (ح، ۹۴)

در حقیقت سنایی که حدیقه خود را به مثابه یک راهنمای اخلاقی و رهنمودی برای شیوه های رفتار گروهها و طبقات گونه گون اجتماعی تلقی می کرد، در اینگونه روایتگری هانیز به زمامداران و حکمرانان عصر خویش اندرز و انذار می دهد و این نکته خود در کارنامه تصوف از نکات ارزنده یی است که شعر و سلوک شاعرانه بسیاری از سخنوران گذشته ما از آن تهی مانده است. و هر چند که برخی از این نکته گیرها و رهنمودها پیش از سنایی در شعر ناصر خسرو اوج و دامنه یی فزاتر داشته است، اما تصوف را از این چشم انداز باید یکی از سرچشمه های اندیشه انصاف جویی و دادخواهی در مشرق زمین خواند، و سنایی نیز یک تن از آن صوفیان حساس و دردآشناست که در موارد بسیار بر اینگونه کاستی ها و کج اندیشی ها و ناروایی ها انگشت می نهد و به رمز یا به صراحت همه کارگزاران، زمامداران و والیان امر مردم را مؤاخذه و ملامت میکند. او هم با روایت داستانهایی چون «خواب عبدالله بن عمر» به کنایه شیوه سلوک زمامداران و نیز فرجام کار آنان را به تصویر می آورد! و هم با پرخاش و خشم آشکار از کار مسندنشینان نو دولت و نوکیسه زمان خود پرده برمی افکند! در حکایت خواب عبدالله پسر عمر، ماجرا از این قرار است که:

عبدالله دوازده سال پس از مرگ عمر او را در خواب می بیند، و از حال و کار او در عالم پس از مرگ می پرسد و عمر که در دوره خلافت خود به دادگری و انصاف زیسته بود در پاسخ وی می گوید که در اینجا هیچ نکته ای بر کار من نیافته اند جز اینکه پلی در بغداد خراب مانده بود و گوسفندی بهنگام عبور از آن پایش می لغزد و زخمی می شود، و اکنون مرا به دستاویز اینکه چرا در خلافت تو چنین ستمی بر یک گوسفند رفته است، در مؤاخذه و حساب نگه داشته اند:

گفت از آن روز باز تا امروز

در حسابم کنون شدم پیروز (ح، ۵۴۴)

او در روایت ماجرای مسند نشینان و کارگزاران عصر خود نیز، نمی خواهد رعایت هیچ مصلحت یا معامله ای را کرده باشد. اما با همه این اوصاف، گویا سنایی مجرمان و گناهکاران حقیقی روزگار خود را به درستی نشناخته است، زیرا که در کنار اینهمه نکته بینی و ناخرسندی، شعر او از ستایش سران گناه و خیانت همچون بهرامشاه غزنوی و دو سلف او یعنی سلطان مسعود و سلطان محمود غزنوی برکنار نمانده است! سنایی می داند که گرسنگی، تهیدستی و ستمدیدگی مردم، نتیجه سیری و ستمگری حکمرانان و لابلالی بودن آنان در قبال زندگی و سرنوشت انسان هاست؛ و از نظر او حاکم و شاهی که

برچنین سیرت و سلوکی زیسته باشد سگ یا ددی بیش نیست، چه حکمرانان اعصار گذشته باشند و چه حاکمان روزگار او و چه آنان که پس از او خواهند آمد! او همه را می آموخت که:

گرسته مردمان و کسری سیر

سگ بود این چنین امیر نه شیر (ح، ۵۸۲)

✱

شاه غمخوار نایب خرداست

شاه خونخوار مرد نیست، دداست (ح، ۵۴۲)

✱

پشه از پیل کم زید بسیار

زانکه کوتاه بقا بود خونخوار (ح، ۵۴۳)

✱

چون ازو عدل و بی غمی نبود

خود چه سلطان که آدمی نبود (ح، ۵۱۵)

اما در مواجهه با بهرام غزنوی - ممدوح خود - یا اینهمه اندرز و آموزش را از یاد می برد، و یا اینکه بدلیل ساده لوحی، او را از زمره چنین ستمگرانی نمی شمرد! - و شگفتا که هیچ شاعری نیست که سخن از بیداد و بی رسمی شاهان پیشین گفته باشد و در عین حال پادشاه روزگار خود را نیز یکی از آن بیدادگران شمرده باشد! - در نتیجه در ستایش او مبالغه و گزافی از نوع آنچه ستایشگران حرفه یی و رها از هرگونه قید و آیین انسانی و دینی، در وصف ممدوح خود بکار می گرفتند، بر زبان می آورد! و حتی زبان او نیز در ستودن بهرامشاه، گاهی بازبان مجامله گر و یاوه گوی انوری و عنصری و فرخی تفاوت چندانی ندارد: عرش را بارگاهی که فقط زبنده بهرام غزنوی است می خواند، و این بهرام را برتر از چرخ و عرش می نهد و قطب و مدار هستی می شمارد:

عرش اگر بارگاه را زبید

شاه بهرامشاه را زبید

هست چرخ ارچه هرزه دوران نیست

هست قطب ارچه تنگ میدان نیست (ح، ۵۱۹)

گاه نیز به شیوه همه ستایشگران چرب سخن و چاپلوس، شاه را مروج و حمایتگر دین می خواند،

و در این کار همه شیوه ها، سنت ها و آداب و معیارهای آنان را بکار می گیرد. و حتی با قساوت و سنگدلی عنصری و فرخی، این «غازی زاده» اسلام را در «ریختن خون»، «ویران کردن خانه» و «یتیم گذاشتن کودکان دشمن» و... بر می انگیزد، و همچون یک مفتی گمراهگر او را در اینگونه ناروایی ها و نامردمی ها فتوی و فرصت میدهد! از تماشای سرخی لعل گون میدان جنگ و نیزه و شمشیر شاه، لذت می برد! و البته این همه نامردمی از سنایی زاهد، و پارسایی و ورع خشک و خشن او شگفت و باور نکردنی است:

تیغ او خصم را عقیم کند

بچه خصم را یتیم کند (ح، ۵۲۴)

✱

چون کمر بست شاه بهر جدال

خانه دشمنان شمار اطلال (ح، ۵۳۰)

✱

شه زبس خون که ریخت از شش سون

گوی یاقوت شد زمین از خون (ح، ۵۲۹)

✱

کشت چندان شهنشه اندر جنگ

که به مرغانش پرزدن شد تنگ (ح، ۵۳۰)

✱

گرچه بهر صلاح تا اکنون

خنجرش لعل پوش بود از خون (ح، ۵۳۴)

✱

ای شهنشاه عالم عادل

جان دشمن بکش زاکحل دل

بکن از تیغ هندی ای خسرو

ملکت کهنه را جو گلشن نو (ح، ۵۶۹)

شاه نیز با تشویق و ترغیب چنین ستایشگرانی بود که چکمه تجاوز می پوشید و شمشیر قساوت و

کشتار بر می آهیخت و ویرانگری ها و درندگی ها و فاجعه های شگفت انگیز راه می انداخت! به گونه ای که پس از یک جنگ و کشتار بیهوده او تا سالها بعد از میان «گل، اسب و مرد پوسیده، و جوشن وزره زنگ گرفته و چاک شده بیرون می آوردند»^(۳) و البته با آنهمه اوصاف و القاب گران و نابجایی که سنایی و دیگران به وی می دادند، او یک خراج گزار دست نشانده سلجوقی ها بود که فقط در حیطه حکومت خویش با خود کامگی و استبداد فرمان می راند و از پیش سپاه سلجوقی مثل یک موش می گریخت!^(۴) و حکایت حال او را آن لای خوار عصر سنایی بهتر از هرکسی بازگویی کرده است که: «حکیم سنایی وقتی از پهلوی حمام وزیر میگذشت ناگهان آواز غرغر یا لندلندی شنید، فوراً ایستاده و دید دُرد خواری به ساقی خود می گوید: قدح بر کن به کوری ابراهیم شاه. او (ساقی) گفت: بیهوده مگو که ابراهیم شاه پادشاهی است مسلمان و عادل. دُردخوار گفت: مردکی است بسیار ناخوش، از انتظام امور غزنین نتوانسته برآید اینک می خواهد برود هندوستان را هم ضمیمه کند، از این بالاتر حماقت چه می شود؟»^(۵)

اما سنایی این مردک ناخوش و حماقت او را نه تنها در حد همین دردی خوار گلخن نشین هم نمی شناسد، بلکه او را بالاتر از عمر، خلیفه ایده آل خود هم قرار می دهد و در توصیف وی چنین می سراید که:

بهر رغم ستمگرایان را
الکنی کن عمر ستایان را
عدل عُمَر چو ظلم با عدلت
بذل حاتم چو بخل بابذلت (ح، ۵۴۵)

و اینهمه خطا و بیراهه روی در اندیشه و شعر سنایی از آنجا ریشه می گیرد که او شاه را نیز همچون شرع برای زندگی انسانی یک ضرورت میدانند اضرورتی که بی آن زندگی را معنی و سامانی نمی ماند. حال این شاه در زمامداری خود برچه سیرت و آیینی رود، و چه نکبت و فلاکتی برای زندگی مردم فراهم آورده باشد، از چشم سنایی پوشیده می ماند! زیرا برای سنایی نیز همین اندازه کافی است که این شاه به ظاهر پای بند آداب و شعائر دینی باشد و احکام آنرا مراعات کند:

دین و دولت به شرع و شه زنده است

زین دوشین آن دودال پاینده است (ح، ۵۸۰)

و شگفتا که تصوف جز یک قدرت و یک حقیقت و یک پناهگاه، که همان قدرت و حقیقت خدای

یگانه است، حقیقت و پناهگاه دیگری را در باور خود راه نمی دهد، اما سنایی درگاه حکمران نه چندان مقتدری چون بهرام غزنوی را، مأمن و پناهگاه خود می خواند! پناهگاه یک صوفی!:

درگاه او پناه را شاید

تخت او تاج ماه را شاید (۵۰۵)

با این وصف سنایی در موارد بسیاری از شعر خود، سعی در رهنمون دادن و بیدارکردن حاکمان عصر خود نیز دارد و برآنست که زنگارهای نخوت و خودکامگی، و خصلت های گمراهی آور راز وجود آنان بزدايد، اما شیوه او در این کار همان شیوه ای است که یک قرن بعد سعدی در پیش میگیرد: انذار و هشدار در سخن و از یاد بردن آن در رفتار و رویارویی با شاهان:

شه که دون را بلند و والا کرد

مر بلا را بلند بالا کرد

رعیت از تو چو بایسار شود

از برای تو جان سپار شود

چه به بی اصل زر و زور دهی

چه چراغی به دست کور دهی

ای که بادین و ملک داری کار

در شره خوی خرس و خوک مدار

که نکو ناید از زمن پرسی

خوک بر تخت و خرس بر کرسی

شاه شهری که بی خرد باشد

نیک لشکر به نرخ بد باشد (ح، ۵۷۷، ۵۷۸)

اما دریغ که سنایی مصداق اینهمه بی رسمی و بد آیینی را در شیوه عمل و سلوک حکمرانان عصر خویش به درست تشخیص نمیدهد، و در نتیجه تمام کابینه حکومت معاصر خود، از وزیر و سلطان و قاضی و دیگران، همه را به مثابه سمبلی از کاردانی، تدبیر، درایت، دینداری، و پارسایی و مردم دوستی می ستاید، و غزنه پایتخت غزنویان را همچون یک اتو پیا و سرزمین آرمانی که از هرگونه خلل و کاستی و دروغ و ستم و دیگر ملزومات حکمرانی بری و برکنار است، تصویر میکند! (ح، ۶۳۷)

نه تنها بهرام غزنوی سلطان معاصر خود را ستایش می گوید، بلکه پدران او مسعود و محمود

غزنوی را نیز بگونه سلاطینی آرمانی، دیندار و درست کردار و دادگستر جلوه میدهد. او که زهد و پارسایی خشک و ناسازش کارانه‌ای را شیوه خویش کرده بود، حتی این اندرز ناصر خسرو به عنصری را که گفته بود:

پسند است با زهد عمار و بوذر

کند مدح محمود مر عنصری را؟ (دیوان، ۱۴۳)

نادیده می‌انگارد و آن ناپارسای دنیا پرست را که در زندگیش غیر از آز و دنیا پرستی و هوس و ستم چیز دیگری نبود و از این صفات و خصلت‌های او داستانها نقل کرده‌اند، و نیز فرزند او مسعود غزنوی را که پیوسته در گناه و شهوت و توطئه‌گری فرو رفته بود، بازبان و شیوه ستایشگران آزمند و خیره سر خود آنان می‌ستاید. محمود را آورنده عدل و داد و دین ورزی، و همطراز محمد در شکستن بت‌ها و زدودن شرک و گمراهی می‌خواند، و داستانها در دادورزی و دینداری او می‌آورد:

کعبه و سر منات چون افلاک

شد زمحمود و زمحمد پاک (ح، ۵۱۲)

✱

عادل‌ی عیسی از وی آموزد

عدل او چشم ظلم را دوزد (ح، ۵۱۴)

✱

یافت از سعی تو سرافرازی

دین و شرع محمد تازی (ح، ۵۳۸)

و در همه این ماجراها، بدیهی است که سنایی نیز سخت‌گول جنجال‌های ستایشگران آن غازی دروغین را خورده است!

سنایی حتی مجرای اعدام حسنک وزیر* را که در آن جز توطئه و قدرت‌طلبی و رشک و رقابت‌های برخاسته از آن، انگیزه دیگری در میان نبوده، بگونه‌ای وارونه می‌کند که ماجرا صورت و معنایی

*- البته سنایی ابن ماجرا به ابوالحسن می‌مندی نسبت می‌دهد که درست نیست. زیرا که می‌مندی به دست سلطان مسعود کشته نشد، بلکه پس از دو سال وزارت او، در سال ۴۲۴ درگذشته است. نام او نیز ابوالحسن نیست، احمد بن حسن می‌مندی است.

دیگر می یابد. و در نتیجه دست سازندگان چنین توطئه هایی از خون و گناه شسته می شود، و راز کار برخی از وزیرکشان تاریخ، و قاتلان مردان لایق در این سرزمین، در غبار اوهام و توجیه گری ها گم می شود!

این است که اگر هم درباره برخی از مدایح ستایشگران و از آن جمله بعضی اشعار خود سنایی بتوانیم بگوئیم که: «این شعرهای درباری اگرچه ممکن است در مواردی مایه رشد رعونت و غرور در حکام بوده باشد؛ اما از سوی دیگر بعضی از فضایل اخلاقی را غیر مستقیم به ایشان تبلیغ می کرده است و آنان را متوجه آن معیارها می کرده است.»^(۶) در مورد اینگونه ستایش ها و مجامله گری ها، که متوجه شاهان مرده و سلطنت های زوال یافته آنان است، هیچ تعبیر و توجیه مقبولی نمی توان یافت! جز آنکه بگوئیم گوینده آنها این بار می خواسته خود را به وارثان آن حکومت ها نزدیک و دریافت صله و تشریف کند. زیرا که ستایش قدرتمندان خفته در گور هیچ توفیر دیگری در حال و روز او نداشت، و از قضا تاریک ترین جانب کار ستایشگری هم، در همین جاست، مگر اینکه بگوئیم چنین ستایشگرانی فریب جنجال و دروغ های دولتی را خورده اند! که البته این خود گناهی دیگر و موضوعی دیگر است.

اما حقیقت این است که ستایشگری در حق شاهان زنده نیز، در غالب موارد نه به علت اصلاح و هدایت و آموزش آنان انجام می گرفت، و نه این اندرزهای حاصل از بخارمعه شاعران، در دل ممدوحان اثر می گذاشت! بلکه بیشتر به رشد نخوت و رعونت در شخصیت آنان منجر می شد. زیرا که آنان خیره سرانه همه یاوه گویی های شاعران و این اندازهای غیر مستقیم آنان را در حق خویش حقیقت می پنداشتند و گردنکشی ها و حد شکنی ها و هرزه گری های خود را، مردم دوستی و دادگری و خدا خواهی می شمردند، و یا اینکه با سودجویی از این مدیحه ها، علیرغم آنهمه زور و دروغ و دغلی که در کار خود داشتند، خویشان را از قدسیان و اولیاء خدا جلوه می دادند، و در پشت چنین نقابی که شاعر بر چهره آنان می بست، چه نامردمی ها و آلودگی ها که شیوه خود نمی کردند!

شعر سنایی هم با آنکه از شائبه آزمندی و صله جویی تا حدودی برکنار است، و در موارد بسیاری هم درس ها و اندرزهای گران قیمت به شاهان و قدرت بدستان می دهد، اما در مواردی هم از اندیشه و آیین شعر درباری رنگ و مایه می گیرد، و زمینه های گمراهی ممدوح را فراهم می آورد. مثلاً سنایی نیز همانند دقیقی گمان می کند که شمشیر و قدرت و غلبه، اهرم هایی هستند که ملک و پادشاهی را دوام می بخشند! با این تفاوت که دقیقی درم و دینار (رشوه، حق السکوت، یا شاید بخشش) را نیز اهرمی دیگر در کنار آنها می شمرد، اما سنایی تدبیر و کاردانی را به جای آن می نهد! دقیقی گفته بود که:

به دو چیز گیرند مر مملکت را

یکی پرنیانی ، یکی زعفرانی

یکی زر نام ملک برنوشته

دگر آهن آبداده یمانی (دیوان ۱۰۷)

و سنایی هم می گفت که :

تیغ مر ملک را نکویاری است

ملک بی تیغ همچو بیماری است (ح ۵۳۴)

*

کشت شد خشک اگر نبارد میغ

ملک پژمرد اگر نخندد تیغ

تازگی کشت ابوگریان است

تازگی ملک تیغ خندان است

تیغ باید که خون پذیر شود

ملک بی تیغ کسی چو تیر شود (ح ۵۳۲)

*

دین و دولت بدین دو گردد چیر:

خواجه را رای و شاه را شمشیر (ح ۵۸۷)

و بی تردید در اینکار فقط ناصر خسرو درست می اندیشید که نه شمشیر و خشونت را کار ساز کشور

داری می دانست و نه رشوه و حق السکوت را موجب رونق کار ملک بلکه حکمت ، کاردانی و درایت را

یگانه شیوه مطلوب در زمامداری می دید ! و همانند دقیقی یا سنایی و یا دیگران ، فرصت خود کامگی

و یکه تازی و یک رایی در برابر جباران نمی گسترده :

جهان است به آهن نبایدش بستن

به زنجیر حکمت ببند این جهان را (دیوان ، ۱۰۰)

بدینگونه می بینیم که خطا ، یاوه گویی ، بیراهه روی و... که البته در شعر سنایی بیشتر از ساده لوحی

و خوش باوری او آب می خورد ، و نه خود فروختگی و آز پرستی او ، شعر و اندیشه سنایی را هم در

موارد بسیاری آغشته به گنده گویی های شرک آمیز و گمراهگرانه از نوع سخنان انوری و عنصری می کند ،

و این «حدیقه حقیقت» نیز که کتابی است در تصوف و آیین آن و مربوط به دوره های بیداری و بازگشت سنایی از آفت این علف هرزهای مسموم و مرگ آور برکنار نمی ماند! و با این اوصاف چنانچه یک خواننده امروزی پس از مروری در این حدیقه حقیقت و مقایسه آن با مثنوی به این نتیجه برسد که: «این منظومه همانقدر از مثنوی جلال الدین رومی فروتر است که شیطان را برت مونتگمری از بهشت گمشده میلتن»^(۷) در حقیقت سخنی یاوه و برگزاف نگفته است. زیرا چنانچه انسان بتواند از ستایشگویان و مداحان دولتی بپذیرد که ستایش سلطان مانند فریضه دینی واجب است و فوت آن قضا و جبران می خواهد! آنگونه که مسعود سعد گفته بود:

گر هیچگونه درگذرد مدحتی زوقت

مانندۀ نماز فریضه قضا کنم (دیوان، ۴۹۶)

✱

هر خدمتی که در وی تقصیر کرده ام

مانندۀ نماز فریضه قضا کنم (دیوان، ۵۰۰)

از سنایی، صوفی بلند آوازه و آزموده روزگار، که پیوسته در جستجوی مناعت و سرفرازی می گشت، و شعر او سرشار از مایه های حقیقت جویی و والا سرشتی است، چگونه می تواند باور کند که در حدیقه، آن هم در دوره بازگشت و بیداری، در وصف بزرگان و کارگزاران کشور، گفته باشد که:

بعد از آن مهتران و جمع قضات

شکرشان برتر از صیام و صلات (ح، ۶۰۲)

این معضل زندگی سنایی را چگونه می توان گشود؟

جز آنکه در حقیقت آن بازگشت و بیداری شک کنیم و به حقیقت دیگری در ماجرای سنایی ایمان آوریم و آن اینکه: «سنایی تا آخر عمر گرفتار این رفتار (تضاد در اندیشه و عمل) بوده است، و افسانه هایی که در باب تحول روحی او بر ساخته اند، برای توجیه این تضاد بوده است»^(۸) و یا اینکه با اندکی مدارا و ارفاق بگوئیم که: سنایی در سالهای کهولت و پیری پای از دنیای ضلالت و گمراهی خویش بیرون کشید و از کردار گذشته خود تبری جست،^{*} و گرچه در پیرامون این توبه و تبری افسانه های گزاف

*-البته در سخن خود سنایی نیز می توان شاهد و نشانه هایی بر این بازگشت و بیداری یافت! و از آن جمله است این دو

بیت از حدیقه او:

و مبالغه آمیز بر ساخته اند، اما تأثیر آن در اندیشه و زندگی او تا آن حد عمیق و فراگیر نبود تا بتواند آثار و ریشه های دوره گمراهی و گنجهارگی او را از ریشه فرو شوید، و او را یکسره وارسته و طاهر سازد! بلکه توبه او نیز از نوع همان توبه هایی بوده، که در میان مؤمنان و مردم کوی و بازار نمونه های فراوان دارد؛ و از حد لقلقه زبان و دعوی دروغ و در نهایت از نوعی خوش باوری های ساده لوحانه در نمی گذرد.

۲-۲) انتقاد از صوفیان و زمامداران اعتقاد مردم:

اما یک ریشه دیگر چنین اعتقادی (اعتقاد به بازگشت و بیداری) در حق سنایی را میتوان در دغدغه ها و اضطرابهای صمیمانه او درباره آداب، اندیشه و کردارهای غلط و تباه اصناف و طبقات مختلف اجتماعی دانست! سنایی در هر فرصتی همه فرقه ها و گروه های اجتماعی عصر خود را، به تازیانته پرخاش و خرده گیری می بندد، و از شعر خویش نیشتری میسازد برای دریدن پرده تمامی نهانی ها و ناراستی ها و نابکاری ها! هیچ صنف و گروهی از حیطه پرخاش و آسیب او برکنار نمی ماند. در این کار، سنایی پیشاهنگ بسیاری از منتقدان اجتماعی و مصلحان سده های بعد شمرده می شود. سنایی انتقاد و پر خاش خود را از همان صنف و طبقه خود آغاز می کند. او که صوفی گری را تنها واحه دور افتاده و برکنار از آلودگی ها و سیه کاری های روزگار یافته بود، پس از پای نهادن در آن، آیین بسیاری از سالکان و پیران و مشایخ را از گونه ای دیگر یافت! در آن روزها، دوره انحطاط و پسرفت تصوف آغاز شده بود، و انواع آفات و آلودگی هایی که پیش از آن پیکره دین را جویده بودند، این بار در کالبد تصوف لانه می کردند! برخی از زمینه های مستعد رویش گمراهی و گناه نیز، که پیشاپیش در آداب و آیین آن وجود داشت: کشف و شهود و کرامت نمایی ها، دستاویز خود نمایی و نخوت و رعونت می شد. و پیر پرستی و اعتقاد گزاف در حق مشایخ، راه را بر هر گونه تردید و پرسش از آنان می بست و در نتیجه فهم و ادراک و خرد را تعطیل می کرد. پس از مدتی اندک، آداب و شعائر آن نیز، به صورت نوعی تفتن و تفریح و حيله گری در آمده بود. «تصلف»، «کاسه گردانی»، «نعره زدن بیهوده» و ... آیین تصوف شده، و گناه و لواط و

شاهد بازی، حتی ساحت خانقاه و مسجد را آلوده بود! (ح، ۶۶۸) و در حقیقت همه آنچه را که سنایی در گریز از زندگی پیشین خود، پشت سر می نهاد، در اینجا زشت تر و غلیظ تر، پیش روی خویش می دید و چون نمی توانست از پر خاش و اعتراض بر اینهمه سقوط و گمراهی و خیرگی چشم بر بندد، آداب و شعائر و شیوه های آنان را به تودید و انکار می سپرد:

کشف اگر بند گرددت بر تن

کشف را کفش ساز و بر سر زن (ح، ۱۱۲)

✽

در طریقی که شرط جان سپری است

نعره بیهده خری و تری است

مرد دانا به جان سماع کند

حرف و ظرفش همه وداع کند (ح، ۱۸۴)

✽

مرد صوفی تصلفی نبود

خود تصوف تکلفی نبود

صوفیانی که کاسه پردازند

چشم تحقیق را همه گازند (ح، ۴۹۴)

✽

آنکه همی دعوی بر هر کسی

روز و شب از راه کرامات کرد

حال سنایی دل اهل خرد

خاک گمان بر سر طامات کرد (دیوان، ۱۲۹)

✽

صوفیان رازی راندن کام

قبله شان شاهد و شمع و شکم است (دیوان، ۸۲)

در ماجرای آن زاهدی که «وقتی فاسقی را در مسجد مشغول لواط دید، از اینکه او حرمت خانه خدا را فرو نهاده، از خشم برافروخت و گلویی همچون گلوی گاو برگشود و فریاد برآورد که از شومی کار

شما باران و گیاه خشکیده، و احترام و رونق شرع از میان رفته، کارهای خلافتان نشانه رسیدن اخرزمان است! و لواط در محراب دنیا را به ویرانی و خراب خواهد کشید! و با این حيله و ترفند او را از مسجد بیرون رانده، خود مشغول همان کار شد!» (ح، ۶۶۸) در حقیقت ماجرای همه کسانی را بازگو می کند که به بهانه مبارزه با فساد و خلاف، فرصت را از دست فسادکاران می گیرند، و خود همان کاری را می کنند که پیش از این شعار مخالفت با آن را می دادند! فساد، فحشاء، خلاف، دروغ، مال اندوزی، دنیا پرستی، فریب و ستم و ... دیگر به دست اینان طهارت می یابد و قباح و حرمت خود را از دست می دهد؟! بعد از صوفیان و زاهدان، گروه دیگری که مورد انتقاد و اعتراض سنایی قرار می گیرند، رؤسای عوام و افسار داران اندیشه و آیین آنان هستند، با آنکه سنایی با روی آوردن به تصوف، راه خود را از این گروه جدا کرده بود و بدینگونه یک بار برای همیشه ناخشنودی خود را از آیین و آداب آنان نشان داده بود، اما در حقیقت، در هیچ یک از ادوار حیات خویش، بی رسمی ها و بیهوده کاری هایی را که در کردار و سلوک آنان می دید، از نظر خویش دور نمی کرد سنایی از این گروه، که خود را حامی و حراستگر دین حق می پنداشتند بیش از همه چشم راست روی و یک رنگی می داشت و کمترین غدر و ناراستی را در کار آنان بر نمی تابید، در حالیکه غدر و حيله درکار آنان نیز چندان اندک نبوده آداب، افکار و کردارشان یکسره در غدر و دروغ و خود بینی پوشیده شده بود، و دینداری را وسیله بی برای بدست کردن «باغ و زمین» و «جاه و زر» و عشوه و تفاخر در میان مردم کرده بودند:

وین گروهی که نورسیدستند

عشوه جاه و زر خریدستند

سر باغ و دل زمین دارند

کی دل عقل و شرع و دین دارند

ماه رویان تیره هوشانند

جاه جویان دین فروشانند

باد و بوشی برای حرمت و فرع

بل غرام و بهانه شان بر شرع

به جدل کوثر و به علم ابتر

به سخن فربه و به دین لاغر

با فراغند و بی فروغ همه

گه دریغند و گه دروغ همه ... (ح، ۶۷۶، ۶۷۷)

۲-۳) انتقاد از شاعران

از میان گروه‌های مختلف اجتماعی، شاعران نیز طبقه‌ای بودند که سنایی عمری را در نزدیکی و معاشرت با آنان به سر برده بود، و در نتیجه راز کارشان را از درون و بی پرده می‌شناخت. هم خلق و خوی حریص و سیری ناشناس آنان را آزموده بود، هم راه و شیوه شاعری آنها را، خود به پای خویش رفته بود. در نتیجه در کار شاعران آنچه که برای دیگران جاذبه و تاللو داشت، در چشم سنایی جز حيله و دها و چشم‌بندی چیز دیگری نبود! گذشته از آن فرجام کار شاعران که برای «لقمه‌ای نان» یا «جرعه‌ای می» خیره سرانه برده هر بی تمیزی می‌شدند، و به اسارت هر فاسقی در می‌آمدند، و در نتیجه راه به دوزخ می‌کشیدند، هر گونه جلوه و یا جاذبه‌ای را که در کار آنان بود برای وی بی رنگ و بی رونق می‌نمود! چون سخنی که در پی «نان» رانده شود هیچ آب و طراوتی نخواهد داشت، هر چند که شاعران شگوده‌های بسیار به کار گرفته باشند! شعر همه شاعران گذشته و نیز معاصران سنایی نیز، در چشم او که از آنهمه دروغ و ابتذال چندی و نفرت پیدا کرده بود بیش از یک «شلوار بها» یا «نان بها» و یا ... ارزش دیگری نداشت، هر چند که او خود نیز گهگاه شعر را در بهای اینگونه کالاها می‌پرداخت:

شاعران را پایه‌بی شرمی بود تازان قبل

حاصل و رایج کنند از مدح ممد و حان عطا (دیوان، ۴۰)

✱

اگر نیامد تر شعر من رواست از آنک

نماند آب سخن را چو رانی از پی نان (همان، ۴۵۰)

✱

با اینهمه شعر و هنر و فضل و کرامات

باجان عزیز تو که شلوار ندارم (همان، ۱۰۸۱)

اماسنایی پیوسته در کمین فرصتی بود تا پای خود را از جرگه این هرزه درایان خر تمیز بیرون کشد. و زندگی را در سربلندی و آزادی زید به همین یک دلیل، او اگر هم به شیوه آنان سخن خود را در پیش ممدوحی به معامله و فروش می‌نهاد، اما به شیوه آنان آلوده هر صدر و مجلسی نمی‌شد تا شاید اندکی

از اصالت و هویت شاعری خود را حفظ کرده باشد؛

نه ز بد شعری به هر صدری ندارم اختلاط

لیک بی معنی همی درپیش هر خر خیرخیر

از برای لقمه ای نان برد نتوان آبروی

وز برای جرعه ای می رفت نتوان در سعیر

از خردمندی و حکمت هرگز این اندر خورد

کز پی نانی به دست فاسقی گرم اسیر؟

چون کریمان یک درم ندهند از روی کرم

تا ندارندم دو سال از انتظار اندر ز حیر

ای سخنور تربیت کن مرا از نیکویی

تا جری گردد زیانم در مدیحت چون جریر (دیوان، ۲۹۴)

نکته‌ای که سنایی بر کار شاعران دیگر می‌گیرد - و نکته‌ای به جا و برحق است - این است که آنان حرفه‌گدایی و شوخ‌چشمی و گدا رویی خود را در پوششی از پیشه شاعرانه پنهان می‌کنند! شعر آنان نه مصروف بازگویی حقایق دینی میشود و نه حقایق دنیایی! این است که عمر را در یاوه و گپ و گزاف می‌لولند، تا در برابر سخن گزاف صله گزاف دریافت دارند! اینان سخن را که گرانبهارترین دست مایه انسانی است، در داد و ستدی ابلهانه به بهایی اندک می‌فروشدند - بهایی که البته در چشم اینان اندک نیست - و با این رفتار سوداگرانه آب کار شاعری رامی‌برند:

شعر برده به گازر و جولاه

خواسته زوبهای کفش و کلاه

همچو خُلقانیان سخن پیرای

کرده یک شعر را دو، کرده بهای

همچو سگ دریه در به دریوزه

خوانده مر زهر را شکر بوزه

مدح شاهان به عامیان برده

دیو را هوش خویش بسپرده

یک رمه ناحفاظ نابینا

در عبارت فرخج و نازیبا

جای خلخال تاج بنهاده

شعرشان همچو ریششان ساده (ح، ۶۴۷، ۶۴۸)

این است که کار شاعران در چشم سنایی از هرگونه ارزش و اعتباری تهی است! نه تنها «عبارت» و «سخن» آنان را از هرگونه زیبایی و ارزش بی بهره می خواند بلکه خود آنان را در ردیف دزد و قلاب و مشعبد و کاهن و ساحر قرار میدهد و همه را گروهی سخنگوش و «رمه‌ای ناشیانه شعر پراش» معرفی میکند.

درباره میزان «شعر دانی» آنان، و آگاهی و وقوفشان بر آداب و ارکان شاعری می گوید که اینان نه تنها بر زیر و بم کار شاعری آگاهی ندارند، بلکه حتی از اصول و نکته های ابتدائی آن نیز بی خبرند! آنان پیوسته بر سر مسائل و مقولاتی چون «عروض» و «علل» شعر، و «سالم» و «منزحف» آن به جدل و مناظره می نشینند و سخن از «افاعیل و مفاع و فاع» میگویند، اما به قدری از راز شاعری بی خبرند که «هَزَج» را از «مُشَرَّح» باز نمی شناسند! شعرشان بیشتر منحول و سرقت از دیوان دیگران است و تازه بر اینهمه کاستی و ناتوانی در کار شاعری ده ها عیب و نکته دیگر می افزایند! بدینگونه که شعر منحول و ناقص خویش را همه جا و هر بار به نام شعر تازه و نوسروده می خوانند، و پیش هر فرومایه ای، ریش و دم می جنبانند! برآستانه هر «خَبَاز» و «قصاب» و «درزی» از شعر دانی خویش لاف ها می زنند، و در مدح و توصیف آنان نیز، هیچ تمایزی بین نیک و بد و مروارید و خرف نمی گذارند! این «ناشیان شعر پراش» که کارشان در نهایت «شعر تراشی» است و نه شاعری، دال را با ذال قافیه می کنند، از افاعیل عروضی بی خبرند، شعر از شعر باز نمی شناسند، و با اینهمه در زئی شاعر و مدیحه گو به در خانه هر خر بنده ای روی می آورند، و همچون گربه ای گرسنه، نان از دست آنان می جویند و مانند موش از سفره و انبان آنها یغما می برند. و آنچه این کار آنان در جامعه و میان مردم حاصل می کند اینکه همه مردم از دیدن موجودی به نام شاعر به تهوع می افتند، و پیوسته از شاعران می گریزند (ح، ۶۴۸ و ۶۸۲)

تصویری که سنایی از اندیشه و ارزشها و باورهای شاعران ارائه می دهد، تصویری است واقعی و ارزشمند. او هم بدلیل آمیزش و معاشرت با شاعران دیگر و هم به دلیل آزمودن دنیای شعر و شاعری در زندگی خویش، آگاهی ژرفی بر پست و بلند کار شاعری و راست و دروغ اندیشه و کردار شاعران و روانشناسی آنان دارد. از نظر سنایی در ساختن دنیایی که همه طیف ها و طبقات اجتماعی در فساد و دروغ و غبن گناه غوطه می خورند، شاعران نیز سهمی عظیم داشته اند این گمراهگران خر تمیزی که در

کار آنان هیچ از «صداقت» و «حذاقت» و تیزبینی نشانی نیست! تا آن جا که وقتی، سلطانی به هوس لذت و شهوت بیفتد، عشق و لذت آن را او می برد، و گپ و دروغش را شاعر! و با این وصف از آنجا که شاعر این گپ و دروغ را، کاری کارستان و تمام عیار می پندارد، گرفتار باد و غرور و نخوت و مستکبری هم می شود. این است که تفاخر، خودنمایی و مستکبری بیماری مبتلا به همه شاعران است. آنان لاف و دروغ خود را با هیچ گوهری همطراز نمی بینند و هیچ شاعری - حتی خود سنایی - شعری برتر از شعر خود سراغ ندارد، همان شعری که در نهایت گپ و گزافی بیش نیست:

شاعری بگذار و گرد شرع گرد از بهر آنک

شرعت آرد در تواضع شعر در مستکبری

خود گرفتم ساحری شد شاعریت ای هرزه گو

چیست جز لا یفلح السّاحِرُ نتیجه شاعری

رمز بی غمز است تا ویلات نطق انبیاء

غمز بی رمز است تخیلات شعر و شاعری

هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق

جز گدایی و دروغ و مُنکری و مُنکری

هرکجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری (د، ۶۶۳)

۲-۴) انتقاد از طیف ها و طبقات دیگر اجتماعی

طبقات و گروههای دیگر اجتماع، از طبیب و منجم و قاضی و ... عرضه پرخاش، نکته گیری و ناسزاگویی سنایی قرار می گیرند. او طبیبان را گروهی دروغگو و بی کفایت و نالایق می داند که نه از نبض و قارورات خبر دارند و نه از گرم و سرد و خشک و تر طبایع (ح، ۶۹۱) و منجمان را گروهی غافل از حقیقت کارها و آلوده به زرق و حیل که هیچ بهره ای از دانش و عقل و خرد نبرده اند (ح، ۷۰۳). و نیز هر یک از طیف ها و طبقات اجتماعی و «اهل زمان» را بدلیل اینکه در کار خود شرع و حقیقت را به کناری نهاده اند، و گرفتار یاهو و ترفند مانده اند با خشم و تندى فرو می کوبد. اما گویا از میان همه این گروه ها عوام سوخته، بیش از همه در اندیشه سنایی نالایق، انگل، و بی اعتبارند. سنایی این گروه را

بزرگترین کشتزار مساعد و آماده هر گونه غدر و نادرستی و سوءاستفاده بزرگان و زمامداران دین و دنیا می داند! در این کشتزار مسموم و آغشته به انواع آفات، هیچگونه راستی و حقیقت جویی و نیک اندیشی ریشه و رواج نمی گیرد. این است که آیین حيله گران و خرگيران در اين ميدان غوغا و دروغ، روز به روز رونق می گیرد! در حالیکه دلسوزان، حق گویان و یکرنگان با خشونت و نادانی از میان آنان رانده می شوند! جهان سنایی - به تعبیر و - جهان «بدسازان» و «بوالفضولان» است. جهانی که در آن «خران» «خرگيران»، «خرخران»، «نان کوران»، «حجره زادن» و... بازیگران پیروز و پرتوفیق بازی زندگی اند. و جهالت، تعصب و بی تمیزی عوام رویشگاه مساعدی است برای بالیدن و برآمدن اینگونه علف هرزها پس ارزش و اندازه «رای» و «نظر» و «رد و قبول» آنان نیز برای او که هیچگاه اعتبار شایسته خویش را در بین مردم به دست نیامورد بیش از ارزش و اندازه چهار پایان نیست! چهار پایانی که سرنوشت جهان را - به یک تعبیر - آنان تعیین می کنند و هر کسی که بخواهد در این بازی سرنوشت نقشی برجسته و ممتاز داشته باشد باید رعایت جانب آنان را بکند. اما کسی را که اعتنایی به این بازی بی معنی و بازیگران خیره سر آن نیست چه باک؟

از پی رد و قبول عامه خود را خرمکن

زانکه کار عامه نبود جز «خری» یا «خرخری»

گاو را دارند باور در خدایی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری (دیوان، ۶۶۳)

در روایت حال اینان سنایی بدترین و اهانت آمیزترین واژه ها را به کار می گیرند، تا شاید اندکی از خشم خود را فرونشاند یا گشوهه‌یی از حقیقت حال آنان را بازگو کرده باشد! «خر»، «گاو»، «سگ»، «قلبان»، «زن به مزد» و... شاه واژه های این تعبیر و روایتگری هستند؛

از برای قبول عامه متاز

بی خبروار خیره مهره مبارز

بهر مثنی خراب شرع مبر

بی که و پنبه دانه گاو مخر (ح، ۲۸۰)

تعصب، حقد، حسادت و نادانی، محرک و انگیزه اصلی اینان در جنگ و جنجال های خیره و پوچ تاریخ و تباه ساختن زندگی انسان بوده است: جنجال ها و جنگ هایی که بیش از شمشیر همه ایلغارها، شبیخون ها و تاراج گری های جهان سوزان، کشتار و تباہی در پی آورده است و جملگی ریشه در همان

نادانی، بی خردی، سبک سری، و حقد و تعصب تهی از حقیقت اینان داشته است. سنایی ماجرای حال و کار اینان را در داستان آن سنی بی که وقتی می بینید گروهی از سنیان یک رافضی را در تف کین و تعصب خویش زیر مشت و لگد گرفته اند، او نیز بی خبر از علت کار با آنان همراهی می کند و حتی بیش از آنان او را مشت و لگد می زند، تصویر می کند! ماجرا چنین بوده که:

رافضی را عوام در تف کین
می زدند از پی حمیت دین
یکی از رهگذر در آمد زود
بیش از آن زد که آن گژه زده بود
گفتم ار می زدند ایشانش
بهر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای به دل سندان
بی خبر کوفتی دو صد چندان
جرم او چیست؟ گفت بشنو نیک
من ز جرمش خبر ندارم لیک
سنیان می زدند و من بدمش
رفتم و بهر مزد هم زدمش (ح، ۳۱۷)

۳- آموزه های سنایی:

۳-۱) خلوت و گوشه گزینی

در جهانی چنین نا اهل و ناموافق که صحبت عامه اش از روان می کاهد، و اندیشه و آرزوی خواص و برگزیدگانش دل و درون انسان را به استفراغ می افکند، کدام نعمت و حشمتی می تواند، به اندازه خلوت و گوشه گزینی دل و جان یک انسان والا را خشنود کند؟ و آنگاه که «عامه را گوش کرو دیده تباه» گشته و در نتیجه همیشه خرمهره را بجای گوهر و مروارید بر می گزیند، جز کناره گرفتن از این غوغای مهووع و چندان آور، و جز «شب روی» و «خفاش وارگی» کدام راه در پیش روی «هشیار بدگمان به هر چیز» گشوده

است؟ نخستین اندرز و آموزه سنایی برای این هوشیاران بدگمان، کناره گرفتن از غوغا، و دامن درچیدن از بازی گران آن غوغاست:

تا توانی به گرد عامه مگرد
عامه از نام تو برآرد گرد
زان کجا عامه بی خرد باشد
صحبت بی خردت بد باشد...
عامه نبود ز کارها آگاه
عامه را گوش کز و دیده تباه... (ح، ۶۵۰)

✽

وان کسانی که بار خلق کشند
زان عمل سال و ماه شاد و کشند
سال و مه از برای نیک و بدی
شده راضی به جور همچو خودی
ابلهی را خدایگان خوانند
ریش خود ... و شادانند... (ح، ۶۸۸)

✽

منم اندر ولایت خسرو
همچو خفاش بد دل و شب رو
روز از بددلی چو خفاش
که نخواهم که صید کس باشم
دلم از نیک و بد رمان باشد
زانکه هشیار بدگمان باشد... (ح، ۷۳۹)

۳-۲- خود شکنی و فروتنی

برای آن کسی که پای خود را یکسره از دایره اینهمه ناروا و آلودگی و بیهودگی بیرون می‌کشد، چه

نیازی به اسباب کار جهان، و حتی بزرگی و سلطنت در آن؟ مگر نه آنکه این بزرگی و سلطنت، و جاه جویی و خود پایی بود که عامه را به تملق و چاپلوسی و نزدیکی جستن به بزرگان و «ابلهی را خدایگان خوانند» می کشانید، و بزرگان و قوی دستان را به بیداد و فریب در حق فرو دستان؟ اینان به کردار سگان روز و شب در رکاب سفلگان می دویند تا شاید لقمه نان یا تکه استخوانی بدست آورند، و آنان پیوسته دست به ستم و غدر می گشودند تا باشد که چند روزی بیشتر بر کرسی بزرگی بنشینند. پس انگیزه و محرک همگان در وهله اول یک چیز است: خود پایی و خود بینی او برای خشکاندن ریشه اینهمه ناروا و نادرست باید ریشه خود خواهی و خودنگری را خشکانید. سنایی - و دیگر صوفیه - با آگاهی بر این بیماری بزرگ روزگار بود که شیوه مداوای آن را در «خودشکنی»، «فروتنی»، «تیغ بر زمین نهادن» و «کلاه از سر برگرفتن» و در یک سخن حقارت و ناچیزی انسان را فریاد زدن، نشان می دادند! زیرا اگر جاه جویی، دنیا پرستی و آزمندی رؤسای عوام، و رندان و ریاکاران، چهره زندگی را اینگونه زشت و نفرت آور کرده است، پس برای زدودن زنگ و غبار از چهره آن، کدام فریضه برتر از خودشکنی و فروتنی است؟ سنایی به مثابه یک پیشاهنگ شعر زاهدانه، بی کلاهی و گریز از اسباب بزرگی و قدرت را، به مثابه یک فریضه زهد و صوفی گری نشان می دهد:

ای سنایی بی کله شو گرت باید سروری

زانکه نزد بخردان تا با کلاهی بی سری

در میان گرد نان آبی کلاه از سر بنه

تا از این میدان مردان بو که سر بیرون بری

ورنه در ره سر فرازاند کز تیغ اجل

هم کلاه از سرت بریایند هم سر بر سری (دیوان، ۶۶۳)

این خودشکنی و فروتنی و کلاه بر زمین نهادن، زمینه و سرآغاز برتری و کلاه داری حقیقی است! و یک پارادوکس شگفت انگیز تصوف و زهد ورزی در همین نکته است:

تیغ تا نفکنی سپر نشوی

تا بنتهی کلاه سر نشوی

تا دلت بنده کلاه بود

فعل تو سال و مه گناه بود

چون شدی فارغ از کلاه و کمر

بر سران زمانه گشتی سر (ح، ۱۲۶)

و این آموزه بزرگ تصوف، در حقیقت فقط برای چاره‌گری و مداوای افراط و ولع ویرانگر انسان و از جاه‌پرستی او تبلیغ میشد؛ بیماری مهلک و مسمومی که دنیا و دین انسان‌ها را، یکجا به تعفن خود آلوده بود و در نتیجه دست آنان را از هر دو جهان خدا کوتاه می‌نمود؛ زیرا در گرماگرم آزمندی‌ها و خودپرستی‌ها نه راه مجالی برای دست یافتن به خدا و دین حقیقی می‌ماند و نه جایی برای شناختن قدر زندگی و بهره‌گرفتن از آن؛ پس جاه و سروری حقیقی در این جهان، ورهایی و رستگاری راستین در آن جهان، منوط به پای گذاشتن بر روی اینگونه احلام و آرزوهای یاه و مالیخولیائی است و شکستن نخوت و رعونت خویش:

تا بود این جهان نباشد آن

تا تو باشی نباشدت یزدان (ح، ۹۶)

۳-۳- زهد و قناعت

سنایی برای مصون شدن از وبای دنیا پرستی و جاه‌جویی، به زهدی خشن و خشک روی می‌آورد؛ به روی برگرداندن از هر آنچه که بوی زندگی دارد، حتی نعمت و مائده‌های حلال آن؛ در نتیجه او که عمری را در لذت و تبطیر حاصل از زندگی دریاری زیسته است، دیگر بسیاری از نعمت‌های روا و حلال را نیز مباح و جایز نمی‌شمرد، زیرا بارها قدرت‌گیری و گمراه‌گری برخی جلوه‌های دنیایی را آزموده است، و بر خلاف صوفیان آسان‌گیر و یا حيله‌کار، دیگر حتی مجاز را قنطره حقیقت نمی‌داند، تا به دروغ هوسخواهی و لذت پرستی خود را پوششی از حقیقت خواهی و خداجویی کشیده باشد؛ این است که نه تنها این تز نه چندان معتبر صوفیه را باور ندارد، بلکه گاه زیبایی و عشق مناجاز را هم دام ضلالت و تباهی می‌یابد؛ و گاه به شیوه متشرعه و زهاد سخت‌گیر، حتی یک نگاه غیر حلال به روی زیبا را گناهی عظیم تلقی می‌کند که ممکن است در اثر آن ملتی از باران رحمت الهی محروم شوند (ح، ۳۵۳)

زندگی سنایی به هر شیوه‌یی که سپری شده باشد - در پاکی، یا در آلودگی - شعر تعلیمی او جز از پارسایی و خویش‌تنداری سخن نمی‌گوید؛ در این اندیشه هیچ از آن آسان‌گیری‌ها و خوش‌خیالی‌های برخی از صوفیه اثری مشهود نیست نه تنها شاهد بازی و عشق حرام را یکسره، ناروا و بر باطل می‌شمارد، بلکه گاه سخت‌گیری و نابدرباری زاهدانه را به انجامی‌رساند که به شیوه راهبان نصاری و

مرتاضان مانوی، نکاح و عشق حلال را نیز زمینه و مدخل سقوط و هلاکت می خواند، نکاح و عشق حلال که به تعبیر مولوی و دیگران، هیچ آسیبی به ایمان و حقیقت خواهی کسی وارد نمی آورد:

چیست دنیا از خدا غافل بُدن

نی قماش و نقره و میزان وزن (مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳)

«قناعت و خرسندی»، «سقاوت و بخشش گری»، «چشم از دست بزرگان برگرفتن» و به روزی دهنده حقیقی اعتماد ورزیدن و ... همه ایده هایی هستند که سنایی به تبلیغ و گستردن آنها، می کوشد تا ساحت زندگی را از آرزو و خست و زیبونی بشوید، و زندگی انسانی را از اینهمه رنج و آزار و اضطراب برهاند.

۴- اندیشه های فلسفی و هستی نگری سنایی

بدینگونه رستگاری و شادمانی حقیقی درآیین سنایی نیز - همچون همه صوفیان زهد پیشه - تعبیر و مفهوم متفاوتی می یابد. در این تعبیر، غم و اندوه حقیقی همین شادی ها و لذت های کوتاه و کوچک روزمره است (ح، ۳۷۵) غم سنایی نیز همچون غم مولوی، از سنخ غمهای عنصری و منوچهری و حتی خیام و حافظ نیست! خیام و حافظ پیوسته در اندوه زوال گیری و زودگذری روزگار و کوتاهی عمر انسان غوطه می خورند، زیرا که زودگذری و زوال زندگی آفتی است که نعمت و بهره حیات را از چنگ انسان بدر می کشد، و او را بی کام و نامراد روانه عرصه عدم و غنودن در سرای نیستی می کند! اگر حافظ سقف فلک را می شکافد، و خیام بام فلک را از بالای سر خویش بر می دارد، برای آنست که طرحی نو و آسمانی دیگری افکنند، و در زیر آن از ناکامی و نابودی ایمن بمانند، و در یک جاودانگی دل انگیز بر سفره مائده های زمینی بنشینند، و تا آنجا که می توانند کام خویش را از آن برگیرند. اما این آرزوهای دل انگیز حافظ و خیام برای مولوی یا سنایی غمی گران است (ح، ۳۷۵) زیرا که آن دو از زاویه دیگری به هستی و کار آن می نگرند:

عمر با جمله مستعار بود

عقل را زین حیات عار بود

مرد عاقل زلهو پرهیزد

زین چنین عمر عقل بگریزد

عمر تن مرد را اسیر کند

مرد را عمر عشق پیر کند (ح، ۷۲۱)

پس برای آن کسی که حیات را اینگونه می‌نگرد، مرگ نیز یک آرزوست، یک آرزوی بزرگ:

ای ز شهوت شکم زده آहार

خبه از هیضه وز شره ناهار

گر ترا برگ راه مرگ بود

بر دلت قلب مرگ برگ بود

گر ترا هیچ برگ برگستی

ای خوشاکت جهان مرگستی (ح، ۷۲۴)

آنچه که موجب هراس و گریزاز مرگ می‌شود، تهی بودن زندگی انسان از خلوص و یکرنگی است؛ گونه‌ای گفتن و گونه دیگری رفتن است. اما آنان که از رنگ‌ها رسته‌اند و از علقه‌ها و جاذبه‌های حیات گسسته‌اند، چه هواسی از مرگ دارند؟ مگر نه اینست که مرگ فقط آن علقه‌ها و دورنگی‌های زاییده آن را تباه می‌کند؟

جز دورنگی نشد ز مرگ هلاک

مرد یک رنگ را ز مرگ چه باک؟ (ح، ۴۲۰)

در محدوده نگاهی که سنایی بر جهان می‌افکند، هیچ نقش نادرست و بی هدف به چشم او نمی‌آید، پس هیچ جایی هم برای شکایت و یا ناخرسندی باقی نمی‌ماند. هستی در همین روال و رویه خود، نظام آرمانی، احسن، و بروفق مراد دارد. مرگ و آخرت نیز پی آمد منطقی و معنی دار همین جهان بی نقص و بکمال است. جهانی که در آن هیچ پدیده‌ی زاید و زیانبار نیست؛ زشتی‌ها و نارسایی‌ها فقط در حوزه محدود و ناتمام نگاههای کوتاه و کم سوست؛ نگاه انسانی که همه چیز را بر وفق سود و زیان خویش می‌سنجد؛ در حالی که یک پشه در این نظام احسن همان قدر مؤثر و ضروری است که یک طاووس:

وزچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر

کاندین ملک چو طاووس به کارست مگس (دیوان، ۳۰۷)

بدینگونه سنایی به مثابه یکی از بانیان تبیین خوش بینانه هستی، و خلف حقیقی «لایب نیتز» سراسر حیات و هستی را بر اساس نظم زیبایی، معنی و هدفداری تبیین و گزارش می‌کند، و عناصر تردید آور و نومیدی آفرین را از ساحت آن دور می‌بیند، و در این کار نیز او پیشاهنگ مولوی و دیگران است:

همه را از طریق حکمت و داد

آنچه بایست بیش از آن همه داد (ح، ۸۵)

✱

سوی تو نام زشت و نام نکوست

ورنه محض عطاست هر چه ازوست (ح، ۸۶)

✱

مرگ این را هلاک و آن را برگ

ز هر آن را غذا و این را مرگ (ح، ۸۷)

اما چنین تعبیر و گزارشی از کار جهان، و دعوت انسان ها به خرسندی و خوش بینی اگر هم در جانب فلسفی کار، و در ارتباط انسان با جهان مفید و مورد نیاز انسان، و در نتیجه مطلوب و منطقی باشد، بی تردید در جانب اجتماعی و ارتباط انسان با انسان موجب بدآموزی و گمراهگری میشود. زیرا سنایی که در گردانیدن هستی فقط یک دست و یک قدرت، یعنی دست و قدرت خدا را مؤثر و کارساز می بیند، و در نتیجه هیچ تأثیری برای جز او معتقد نیست، ناچار است که در روابط اجتماعی و مناسبات بین انسان ها نیز این تفسیر خود را بسط و تعمیم دهد:

روزی تست بر علیم و قدیر

تو ز میر و وکیل خشم مگیر (۱۰۶)

و این سخن، بی تردید، گمراهگرانه، مهلک و زیانبار است! زیرا حقیقت این است که قدرت و آزی که گردانندگان حکومت زمینی، در تصرف و به انحصار در آوردن آن و تسخیر حیات اجتماعی به کار گرفته اند، جایی برای دخالت یا تأثیر خدا در آن باقی نگذاشته است؛ در نتیجه ستم، نامردمی و نابرابری حاصل از این تسخیر و انحصار، که در آن هیچ اندرز و اندازی را- حتی از خدا- به گوش نمی گیرند، دست آورد حکومتگران زمینی، یعنی همین امیر و وکیل و وزیر است. و چنانچه در روی زمین، ستم، فقر، برهنگی و بی روزی ماندن وجود دارد، بر خلاف توصیه و تعلیم سنایی باید پیش از هر کس بر همان امیر و وزیر خشم گرفت. زیرا که سازندگان چنین دنیای بی قانون و مهار گسیخته اهریمنان زمینی اند، و نه خدای آسمان! او جرم و گناه اینهمه تباهی، بلبشو، ستم، نامردمی و هزاران ننگ و بدنامی دیگر را بر عهده خدا نهادن کاری موافق خرد نیست!

۵- شریعت گرایی و دین ورزی سنایی

اندیشه و آیین سنایی، پیش از آنکه هر رنگ یا انگی - حتی رنگ و انگ تصوف - داشته باشد، اندیشه و آیینی است برخاسته از شریعت، و سنایی نیز پیش از آنکه یک صوفی باشد، یک پای بند شرع و دین است! * زهد مورد تبلیغ سنایی که بیش از هر عنصر دیگری در شعر و اندیشه او تبارز دارد، زهدی است از گونه زهد مسلمان نخستین و صفه نشینان آغاز اسلام؛ قهرمانان آرمانی او در این کار نیز بیشتر نه شبلی و بایزید و ... که عمر و ابوبکر و علی هستند. سنایی در این زمینه از بسیاری از صوفیان و عرفا - حتی مولوی - فاصله میگیرد و این نکته مهمی در اندیشه و آیین اوست؛ بدلیل اینکه اندیشه سنایی در وهله اول نخست رنگ و ویژگی دینی دارد و نوعی شریعت آمیخته با تعصب و تقشر مطلوب نهایی و ایده آل اوست! او در این کار هم تصوف، هم عرق و تعصبات ملی و نژادی و زبانی، و هم حتی شعر و شاعری خود را یکسره ناچیز و نادیده میگیرد.

قشری گری و تعصب سنایی، اگر هم در مواردی چهره پنهان کند، و او را وادار به گفتن سخنانی فراتر از میزان و محک های شرعی و اداری، باز در جایی دیگر، و در نخستین فرصت ها و اقتضائات زندگی یا اندیشه او، سر بر می دارد، و چهره حقیقی و هویت نهان او را آشکار می سازد؛ در مثل او که مانند برخی از عارفان بی قید و مرز، کفر و دین را پوینده راه حقیقت می خواند، که هر دو در پی اثبات یگانگی حق بودند، در جایی دیگر، به اقتضای مقام، ناچار می شود که بین دین راست، دین حقیقت، و آئین های باطل از جمله بت پرستی و خورشید پرستی و اعتقاد به اهورا و اهریمن - دوگانه اندیشی - تفاوت نهد، و یکی را برحق و درست، و دیگری را بر باطل و بیراهه جلوه دهد، و پیروان این دومی را در ضلالت و گمراهی، و بیهوده کار و زیانبار بخواند:

انبیا راستان دین بودند

خلق را راه راست بنمودند

چون به غرب فنا فرو رفتند

* - این ویژگی در اندیشه و آثار صوفیان نخستین به صورت چشمگیری نمایان است و همان عاملی است که کتابهایی مانند عوارف المعارف سهروردی را رنگ غلیظی از شریعت زده و آنها را به صورت یک رساله عملیه در آورده است!

باز خودکامگان بر آشفتمند
 پرده‌ها بست ظلمت از شب شرک
 بوسه‌ها داد کفر بر لب شرک
 این چلیپا چو شاخ گل در دست
 وان چو نیلوفر آفتاب پرست
 این صنم کرده سال و مه معبود
 وان جدا مانده از همه مقصود
 این شمرده ز جهل بی برهان
 بدی از دیو و نیکی از یزدان
 خاک پاشان آتش آشامان
 آب کوبان باد پیمایان (ح، ۱۸۶)

و در هر حال، این تناقص و دوگانه‌گویی نیز، در حیطه اندیشه‌های سنایی، همواره ناگشودنی و معضل‌آفرین می‌ماند، آنگونه که در اندیشه و باورهای صوفیان دیگر نیز ناگشوده و سربسته مانده است!

۶- مذهب سنایی

با همه فراروی‌ها و فراخ‌سنگینی‌ها که گهگاه سنایی در تعبیر از اندیشه‌های دینی و مشرب‌های اعتقادی نشان داده، و تلقی بدیع و گستاخانه‌ای که از همراهی کفر و دین در پویدن راه حق داشته است، آثار و دلالت‌های بارزی نیز حاکی است از اعتقاد و پای بندی وی به مبانی و آداب شریعت و برخی از مبانی مذاهب دینی! این است که از همان عصر زندگی سنایی تا دوره‌های بعد، مذهب اعتقادی او یکی از مقوله‌های مورد توجه و جدال‌انگیز در میان فقها و حراستگران این مذاهب بوده است! از یک سو فقهای اهل سنت بر حدیقه سنایی خرده می‌گرفتند که «آل مروان را نکوهیده است و تفضیل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بر دیگر صحابه، رضی الله علیهم، نهاده است»^(۹) و سنایی ناچار از این می‌شد که به پاسخ و دفاع در برابر اینگونه اتهامات نه چندان کم خطر برخیزد و بگوید که در حدیقه خویش علی را «فرود صدیق الاکبر (ابوبکر) بلکه فرود از فاروق (عمر) و ذی النورین (عثمان) رضی الله عنهم مرتبت نهاده، چنانکه علما سلف نهاده اند»^(۱۰) و برای ستایش خویش از خاندان پیامبر نیز، دلایل و

توجیهات لازم را بترشد که مثلاً «از سید کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه، اخبار مروی است، در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، اگر دروغ است و كافة الناس نه براینند، عقلاً دانند که چنین است و کلمه حق آن است»^(۱۱) و از سوی دیگر نیز، هواداران تشیع در پی یافتن نشانه‌هایی از ایمان او به مذهب شیعه و انکار مذاهب دیگر در شعر وی بودند و اینکه «در کتاب حدیقه و دیوان سنایی، هر چند خلفای ثلث را به حسب ذکر مقدم داشته، در مدح ایشان به قدر ضرورت و بستن زبان اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده، اما در مرتبه مدح حضرت امیر، ابطال مدح غیر او را به وجهی لطیف کرده، آنجا که گفته:

ای سنایی به قوت ایمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان
در مدحش مدایح مطلق
زهق الباطل و جاء الحق»^(۱۲)

و بی تردید، شعر سنایی از چنین نظرگاهی بیش از شعر مشاهیر دیگر می‌توانست منشأ توجیهات و تلقی‌های متفاوت قرار گیرد. زیرا که در آن، هم ستایش‌های گزاف و پرشور از خلفای ثلاثه را می‌توان یافت و هم اوبر خلاف دیگر شاعران وابسته به اهل سنت، در سخن گفتن از علی و خاندان او، و نیز ماجرای کربلا، پا از حدود معمول و متعارف فراتر نهاده و انصاف و بی‌تعصبی بدیعی نشان داده است! تا آنجایی که به دلیل آوردن چنین ایده‌هایی در شعر خویش، در زمره شاعران شیعی، و مورد قبول اهل تشیع قرار گرفته، و برخی‌ها در تشیع او تردید روا نداشته‌اند!

آیا می‌توان گفت که برخی از این اشعار و نوشته‌ها برای رعایت مصلحت به قلم آمده و در نتیجه داوری‌های مبتنی بر آن، فاقد اصالت و اعتبار می‌باشد؟ پاسخ چنین سؤالی را نیز با اطمینان نمی‌توان داد، اما آنچه که می‌تواند بر قوانین استواری متکی باشد این است که سنایی نه در سخن گفتن از بزرگان تشیع و تسنن، و نه در داوری درباره رؤسای مذاهب مختلف اهل سنت، چندان گرفتار تعصب و طرفداری نمی‌شود. او به گونه‌یی از ابوبکر، عمر، علی، شافعی و ابوحنیفه و... سخن می‌گوید که گویی آیین همه آنها را برحق و درست یافته است! این داوری او درباره شافعی و ابوحنیفه از چنین منظری قابل تأمل و اعتبار است، زیرا که در آن - بر خلاف پیروان هریک از این دو تن که یکدیگر را به سختی تحمل می‌کنند - رأی به جمع بین هر دو داده است:

بو حنیفه ترا چو نیست پسند

خویشتن را بسوز همچو سپند
 شافعی گر بر تو بو لهب است
 بسوی من امین حق طلب است
 بر من آن هر دو مهترند و امام
 بر روانشان ز من درود و سلام
 آن به معنی امام قرآن است
 و ین به دعوی دلیل و برهان است
 آن به کردار قلزم اخضر
 و ین به گفتار حیدر صفدر
 این به معنی مثال بحر محیط
 و آن به فتوی جهان علم بسیط... (ح، ۲۸۳)

بدینگونه آیین سنایی نوعی تقریب بین مذاهب، و برگرفتن پاره‌ها و بهره‌هایی از هر یک، و فوارفتن از برخی معیارها و معهودات روزگار خود بوده است! اگر چه - همانگونه که گفته شد - طرح و چهارچوبه حدیقه او، به روال معمول شاعران پای بند تسنن، با ستایش از خدا و پیامبر و خلفاء راشدین آغاز می‌شود و در طی آن برخی از همان معیارها و معهودات آنان نیز مراعات می‌گردد! البته بعضی از تذکره نویسان یا شارحان شیعی مذهب، چنین رویه‌ای را نوعی رعایت روزگار و تقیه و «بستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت» تلقی کرده‌اند!

حقیقت این است که پیروان تشیع و نیز هواداران تسنن، گهگاه، در دشمنی با یکدیگر تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی بر نکات مثبت و ارزشمند آیین یکدیگر نیز، چشم پوشیده، هرگونه انصاف و حق بینی در حق یکدیگر را منتفی و ناممکن ساخته‌اند! اما برخی از صوفیه و از آنجمله سنایی غزنوی، با بر گذشتن از ارتفاع کوتاه چنین معیارهایی، توانسته‌اند بارقه‌های حقیقت را در هر جامه‌ای که باشد، دریابند و پرده از پیکر آن برکشند! سنایی نه گرفتار جمود و تعصب آن گونه از فقیهان و شریعتمداران روزگار خویش بود که کار مومنان و پیروان فرقه‌های مخالف خود یکسره بر باطل بدانند، و همه را دوزخی و تباه بخواند، و نه مانند غزالی آن قدر از اوضاع روزگار - پرت افتاده بود که در محکوم کردن کار یزید پسر معاویه در فاجعه عاشورا، درنگ و تمجیع نشان دهد، و ننگی بدان آشکاری را با تمسک به تأویلات خنک و چندانش آور کلامی، لاپوشانی و توجیه کند! او مثلاً بگوید که «دخالت و امر یزید در کشتن حسین

بن علی مسلم نیست او اگر هم باشد قتل نفس فسق است نه کفر! بعلاوه ممکن هست که یزید توبه کرده باشد، و از اینها گذشته لعن انسان که سهل است، لعن حیوان هم در شریعت منع شده است، (بنابراین) «...لعن یزید جایز نیست!» و البته «آنچه درین فتوا غزالی را گرفتار مشکل می داشت، دشمنی شیعه بود بر ضد یزید، و تعصب ناخودآگاه وی بر ضد شیعه.»^(۱۳) اما سنایی، بی پروا از چنین ملاحظات فقیه مآبانه غزالی ها، و بی اعتنا به سنت ها و باورهای رایج روزگار خویش، و بی آنکه در پی دست یافتن به وجاهت و اعتبار اجتماعی باشد، آنچه را که بر حق و شایسته می یافت می ستود، و هر آنچه را که بر ناحق و گزاف می دید فرو می کوید و آماج انتقاد و پرخاش و لعن و نفرین خویش می ساخت:

عمر و عاص از فساد رایبی زد
 شرع را خیره پشت پایی زد
 بر یزید پلید بیعت کرد
 تا که از خاندان بر آرد گرد...
 عمرو عاص و یزید بداختر
 به سراب برفکنده سپر
 شمر و عبدالله زیاد لعین
 روحشان جفت باد با نفرین
 برکشیدند تیغ بی آرم
 نرخوا ترس و نه ز مردم شرم
 سرش از تن به تیغ ببریدند
 و اندر آن فعل سود می دیدند...
 به دمشق اندرون یزید پلید

منتظر بود تا سرش برسد... (ح، ۲۶۹-۲۶۸)

اما سنایی در برخی از مقولات مذهب و شریعت هم دست به تبدیل و اصلاح می برد. و در این کار شاید اندکی از افق شریعت فاصله می گیرد و به افق های طریقت نزدیک می شود. از جمله اینکه چشم داشتن به نعمت و آسایش این جهان را، دون شأن خداپرستی و حقیقت جویی می داند! بدنبال چنین تلقی و تعبیری از دین و پاداش آن است که سنایی باورها، تلقی ها، و آرزوهای مؤمنان را به انتقاد و

پرخاش می‌گیرد. آنان را حجره‌زادان نان‌کور و آزمند می‌خواند. به گمان سنایی این «حجره‌زادان» گذارو در حقیقت با اطاعت خویش از بزرگان دینی دست به یک سوداگری متقابل می‌زنند، تا بر اساس آن اینان دنیا را بر مراد آنان بگردانند، و آنان نعمت و برخورداری بهشتی را برای اینان تضمین و تأمین نمایند! این پندار حتی نماز و عبادت و ادای آداب دینی به شیوه نوعی معامله‌گری و داد و ستد انجام می‌گیرد. یعنی این مؤمنان نماز و اطاعت را به بهای قلبه و حلوی بهشتی و اکل و شرب آن به جای می‌آورند و خدا را به چنین بهایی می‌ستایند.

در بهشت ارنه اکل و شربستی
کی ترازوی نماز قُربستی
بره شیرمست و مرغ سمین
چشم داری زوی به یوم‌الدین
دوستان زو همه لقا خواهند
در دعا زو همه رضا خواهند
تو زوی روز عرض نان خواهی
می و شیر و غسل روان خواهی
میل تو هست جمله سوی طعام
نه به دارالخلود و دار سلام (ح، ۳۳۵)

سنایی بدلیل اینکه خود را یک پای بند شریعت و راه و شیوه آن می‌داند، هر جا که نکته‌ای در کار دینداری و آداب و آیین آن می‌بیند، بر کسی نمی‌بخشد. همه کسانی که به گونه‌ی درکار مسلمانی و خداپرستی دغل می‌کنند و یا حرمت و اعتبار آیین او را می‌شکنند، در اندیشه و شعر سنایی به مؤاخذه و بازخواست کشیده می‌شوند.

آنانکه به نام خداپرستی در هذیان و یاوه غوطه‌ورند، آنانکه گناه بارگی و آلوده‌دامنی را با پرده دین و زهد می‌پوشانند، آنانکه مؤمنان عامی و بی تشخیص را به بیراهه می‌برند و در برهوت رها می‌کنند و آنان که احکام، معیارها و نشانه‌های دین را به تحریف و بطالت می‌کشند، آنان که با ظاهر پرستی و توجه به شعائر و فروع، حقیقت و اصول دین را از میان می‌برند و آنان که ...

۷- رابطه شریعت و شعر

چنانکه دیدیم، سنایی زاهدی است پای بند شریعت، و در محدوده همان شریعت، هوادار طریقت، برای او شریعت در محور همه امور و ملزومات زندگی است - هر چند که همیشه برخی آداب آن را هم رعایت نکند - در نتیجه هر گوشه‌ای از زندگی و امور آن - از آنجمله شعر - را در همین محدوده می‌جوید. پس شعر نیز در تعبیر او در کنار شریعت، چیزی زاید و بی‌فایده است. مگر آنکه وسیله‌ی برای تبلیغ و گسترش دادن به شریعت باشد. سنایی از نخستین دوره‌های زندگی خویش بر حرفه و آئین شاعری زیسته است؛ شاعری که در روزگار او به نوعی زندگی انگل وار و شرم آور کشیده شده بود و در نتیجه هر شاعری - حتی انوری - با آنکه بر آداب شاعری می‌زیست، همواره از یاد آوردن کار و یا هویت خویش به سختی احساس ننگ و بی‌بودگی می‌کرد؛ این حادثه، در حقیقت تراژدی بزرگ کار شاعری و تضاد پیوسته پایدار آن بود؛ او با آنکه شاعرانی چون فردوسی و ناصر خسرو راه دیگری را فراروی شاعران گشوده بودند، راهی که از سر بلندی و آزادگی و رهیدگی می‌گذشت، و در نتیجه می‌توانست شعر و شاعری را به گونه یک آیین حقیقت‌گویی، روشنگری، ستیز بادی، خودیابی و ... در آورد، اما آنچه از مداحی و دروغ و زبونی و خودباختگی که شعر فارسی در پشت سر داشت، بیش از آن ریشه دار و عظیم بود که کار فردوسی و یا ناصر خسرو بتواند با آن در آویزد و یا آنها را از انظار دور کند و در همان مدت اندک آثار و تبعات آن را فرو شوید. همین شیوه غالب و ریشه‌دار شاعری بود که سال‌ها و سده‌ها، در اندیشه برخی از شاعران مسلمان - که آداب آن را مغایر آداب دین می‌دیدند - به مثابه نوعی گراف کاری بیراهه روی، بی‌پوده‌گویی و انگل‌وارگی تعبیر می‌شد، و آن را یک مصداق بازار برای لغو و بطلالت می‌شمردند؛ لغو و بطلالتی که شریعت آن را به تندی نکوهیده بود، اما شاعران سراسر عمر را در این لغو و بی‌پوده کاری می‌لولیدند، و در سخن و سرودشان نه رمزی نهفته بود، نه حقیقت یا واقعیتی.

با تأمل در چنین حقیقتی بود که سنایی می‌خواست در نخستین فرصت پای از دایره این کار پس کشد و نه تنها شیوه ستایش‌گویی و گپ زنی مداحان در یوزه‌گر را به کناری بپند، بلکه یکسره با این حرفه منافعی شریعت و داع بگوید و عمر را یکسره مصروف ادای آداب و احکام شریعت سازد:

ای سنایی چو شرع دادت بار

دست از این شعر و شاعری بدار (ح، ۷۴۳)

از آنجا که در شریعت خشک و عبوس سنایی کمتر نشانی از انعطاف و مدارا دیده می‌شود؛ تعبیر،

نگاه و تلقی او از شعر نیز از هرگونه فواخ سنگینی یا بردباری تهی است. لحن او به هنگام سخن گفتن از شعر یاد آور تعصب و سختگیری غزالی است. در حالیکه صوفیان دیگری از شعر تعبیری متفاوت با تعبیر سنایی داشته‌اند. عطار شعر را پدیده‌یی اهورایی و همپایه شرع و عرش می‌دانست:

شعر و شرع و عرش از هم خاستند

تا دو عالم زین سه حرف آراستند (مصیبت‌نامه، ۴۶)

مولوی هم که زندگی خویش را یکباره در شعر و سرود و ترانه غوطه داده بود، و حتی اوراد، آداب، و آلات دینی را، با شعر و ترانه و آلات و ملزومات آن مبادله کرده بود، نه تنها هیچگاه همچون سنایی، بین شعر و پای بندی به دین تناقض نمی‌دید، بلکه همواره بر سلیقه خویش در این انتخاب بدیع و گستاخانه می‌بالید:

در دست همیشه مصحفم بود

از عشق گرفته‌ام چغانه

اندر دهنی که بود تسبیح

شعر است و دوبیتی و ترانه (دیوان شمس)

اما در آیین سنایی، این شعر و بیت و ترانه بود که می‌بایست همچون بتی باز مانده از روزگار شرک، در آستانه شریعت می‌شکست، و از آن اظهار تبری و استغفار می‌شد:

پیش شرعش ز شعر جستن به

بیت را همچو بت شکن به

شرع از اشعار سخت بیگانه ست

گر چه با او کنون هم از خانه ست (ح، ۱۴۶)

شبهات دو واژه شعر و شرع نیز یکی از عواملی است که پیوسته سنایی را به نوعی سبک سنگین کردن در میان آن دو، و برگزیدن یک سو و باطل شمردن سوی دیگر وا می‌دارد. وقتی او آداب و رسوم شریعت را با شعر می‌سنجد، یکی را حقیقت و ضرورت می‌یابد و دیگری را هرزه و دروغ، و از نوع کارهای قلابان، کاهنان، ساحران و دزدان و شعبده‌گران. پس دیگر کدام اعتبار برای شعر و کار شاعری باقی خواهد ماند؟

ذهن قلاب و کاهن و ساحر

رای دزد و مشعبد و شاعر

اینهمه فطنت و دها و حیل

از عطاء عطارد است و رُحل (ح، ۳۰۳)

※

عقل از اشعار عار دارد عار

عقل را با دروغ و هرزه چه کار؟ (ح، ۳۰۱)

با این وصف آیا سنایی کار خود را نیز در زمره کار چنین شاعرانی قرار می‌دهد؟ هرگز! کس نگوید که
دوغ من ترش است! البته بهانه سنایی در جدا کردن شعر خود از شعر دیگران احتوا و اشتغال آن بر پند و
اندرز و حکمت و مقولات دینی یا زاهدانه است. در تلقی سنایی این ویژگی و مزیت میتواند شعرا و را
برتر از هر سخنی، و همطراز با قرآن قرار دهد! یک قرآن به زبان پارسی که غذای روح و دل عاقلان، و برتر
از روان عارفان باشد، و سراینده آن نیز همپایه محمد: خاتم شاعران

این کتابی که گفته‌ام در پند

چون رخ حور دلبر و دل‌بند

گر چه بسیار دیده‌ای تألیف

هیچ دیدی بدین صفت تصنیف

ملکوت این سخن چو بر خوانند

حرز و تعویذ خویش گردانند

عاقلان را غذای جان باشد

عارفان را به از روان باشد

یک سخن زین و عالمی دانش

همچو قرآن پارسی دانش

خاتم انبیاء محمد بود

خاتم شاعران منم مجدود: (ح، ۷۱۷)

پس اگر چنین است دیگر چه نیازی به اینکه «اگر شرع به او بار و پذیرش داد، دست از شعر و شاعری
بشوید!؟»

این معضل نیز در شعر سنایی نیز مانند شعر برخی از شاعران پیوسته خودنمایی می‌کند و سرانجام
نیز ناگشوده می‌ماند. او سنایی که پیوسته از یک سو قدر و توان شاعری خود را می‌ستاید و از سوی

دیگر خود را بر بریدن از شاعری و شعر، و پیوستن به شریعت و شعائر آن می خواند، تا نهایی ترین روزهای زندگی بر پیشه شاعری باقی می ماند و همچون همه آن شاعران به گفته و اندیشه خویش در این زمینه عمل نمی کند! و بر کاری که آن را گمراهی، گپ زنی و بیهوده کاری می خواند می بالد که:

حاسدان را تو گوژنخ می زن

ختم شد نظم و نثر بر تو و من (ح، ۶۳۴)



همچو مریم درو معانی من

همه دوشیزگان آبستن

خود نماند نهران بر اهل هنر

گوهر به بها ز مهره خر (ح، ۵۰۶)

و حتی یکجا هم، همه آن رأی ها، شعارها و فتوی هایی را که در تناقض شعر و شریعت داده بود، از یاد می برد و این بار از اینکه بر خلاف دیگر شاعران که از شریعت بی بهره مانده اند و یا دیگر پای بندگان دین که با شعر سرآشتی ندارند شریعت و شعر را در کنار هم جمع آورده است، بر کار خویش غرور می ورزد و مخاطب شعر خود را در شگفتی تازه ای فرو می برد! شگفتی از اینکه آیا آن فریادهایی که این شاعر دیندار در مذمت شاعری و گزاف شمردن آن در کنار شریعت با بانگی بلند و خشماگین سر می داد خود بیش از یک گپ یا گزاف بود؟ یا اینکه این سخن اخیر او مربوط به دوره های پیشین شاعری اوست؟:

شکر کن ز آنکه شرع و شعرت هست

خورت ارنیست گو شعیر مباحش (دیوان ۳۲۴)

و در جایی دیگر بر خلاف باورهای همیشگی خود سرچشمه شریعت و شعر را یکی می شمارد و هر دو را روئیده از جان شاعر قلمداد می کند که البته با اشعار دیگر او همخوانی ندارد:

شرع و شعر از روان و جان خیزد

عُشر و خُمس از ضیاع و کان خیزد (۷۱۴)

و تفاوت دیگر او با عارفانی چون مولوی و عطار نیز، در همین جاست که آنان با آنکه شعر را هیچ بیهوده در طریقت، و یا بیگانه با شریعت نمی پنداشتند، و بلکه آنرا مناسب ترین وسیله بازگویی اسرار بلند و آسمانی خویش تلقی میکردند، باز هیچگاه به توانایی در شاعری نمی بالیدند، درحالی که سنایی هم شعر را مغایر شریعت می خواند و هم به کارایی و مهارت خویش در شاعری فخر می کند!

چنانکه می بینیم عمده ترین نکته ای که سنایی بر شعر می گیرد این است که آن با شریعت توافق و همراهی ندارد. در ورای اینگونه نکته گیری ها، هیچگونه نقد دیگری بر شعر در اندیشه سنایی نمی توان یافت که نقدی اندیشیده و با وزن و وقار باشد، جز سخنان پراکنده و بی معیاری که، اینجا و آنجا، در وصف شعر خویش یا در نکوهش اشعار دیگران آورده است و بر اساس این سخنان او شعر ستایشگران را بادی رنگ شده و آراسته می خواند، یعنی در ورای صنعت و آرایه و فنی که شاعر در سرودن شعر بکار گرفته، هیچ عنصر ارزشمند دیگری در آن نیست. پس بهای آن نیز جز سکه های طلا، که آن هم غیر از خاک رنگین چیز دیگری نیست، نمی تواند باشد:

باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر
تو ز عشق این و آن چون آب و آتش بی قرار
زان چنین بادی و خاکی چون سنایی برتر آی
تا چنو در شهرها بی تاج باشی شهریار
ورنه چون دیگر خسیسان زین خران عشوه گر

خاک رنگین می ستان و باد رنگین می سپار (دیوان، ۱۹۲-۱۹۳)

اما شعر خود را - با آنکه آن هم در ستایش و در وجه کالایی گفته شده - شعری جاودان و بی فنا تلقی می کند که آنکه آن را به بهای صله ئی خریده، کالایی گرانقدر و بی زوال یافته است:

تو داده ای شعاری به من و یافته شعری

آن یافته جاویدی و این داده فثائی (دیوان ۷۷۴)

بیشتر سخنان سنایی - همچون سخنان غالب شاعران سستی ما - درباره نقد شعر خود یا دیگران، از حدود همین گونه سخنان در نمی گذرد. یعنی نکته های چندان دقیق و اندیشیده ای در اینگونه سخنان او نمی توان یافت، جز به ندرت. از آنجمله اینکه سنایی مراحل زایش و آفرینش یک شعر را، حائز سختی ها و رنج و مشقت های فراوان توصیف می کند و این سخن او که بسیاری از شاعران دیگر نیز آن را به اشاره و تأیید نشان داده اند، شاید معطوف به سختی های کار قافیه یابی و سامان دادن به کار وزن و بحر شعر و نیز آفریدن مضمون و مفهوم هر روزینه است:

چون من به ره سخن درون آیم

خواهم که قصیده‌یی بیارایم
ایزد داند که جان مسکین را
تا چند عنا و رنج فرمایم
صد بار به قعر در شوم تا من
از عهده یک سخن برون آیم (دیوان، ۱۰۸۲)

با اینهمه او پیوسته خود را یکسر سروگردن برتر از شاعران و رقیبان دیگر می‌شناسد. آنان را «گر به نگار» و خود را «شیرنگار» می‌خواند. همه را خوشه چین و ریزه خوار سفره خویش معرفی می‌کند. حال چنانچه این استاد شاعران، در کار ساختن یک قصیده آنهمه رنج و سختی می‌کشد، تکلیف کار دیگران روشن است:

کس نگفت این چنین سخن به جهان
ور کسی گفت گو بیا و بخوان
زین نمط هر چه در جهان سخن است
گر یکی گر هزار آن من است
چون ز قرآن گذشتش و ز اخبار
نیست کس را ازین نمط گفتار (همان، ۱۷۱)

آنگونه که از برخی سخنان سنایی درباره شعر خود یا دیگران بر می‌آید، گویا او به لفظ و معنی در شعر اهمیت می‌دهد و گر چه در این موضوع نیز سخن روشن و عمیق و پراهمیتی ندارد، شاید این یک رسم رایج آن روزگار بود که در وصف شعر کسی از لفظ و معنی او - یکجا - سخن بگویند:

دی در آن تصنیف خواجه ساعتی کردم نظر
لفظها دیدم فصیح و نکته‌ها دیدم غرر (دیوان، ۷۶۴)

✱

حقا که به لفظ و به معانی و لطافت
در زیر فلک هیچ کسی یار ندارم (همان، ۱۰۸۰)

برخی از ناقدان شعر سنایی درباره اعتبار علمی و هنری حدیقه او سخنی به گزاف گفته و از آنجمله بر آنند که «این کتاب از جهت معانی و الفاظ همتا ندارد! و در آن سنایی تمام قدرت خود را به خرج داده، گنج گرانبهایی است که نظیر آن کمتر دیده شده، و شاید گفت که در جزالت و حسن سبک و ارسال امثال و اشتمال بر معانی سودمند و تمثیلات، روی هم رفته چونین کتابی تنظیم نیافته است.»^(۱۴) اما بدیهی است که در زبانی که مثنوی‌های سترگی چون «شاهنامه، بوستان، و مثنوی معنوی» سروده شده، و هر یک از آنها اوج بلاغت شاعرانه و سرشار از معانی و مضامین بکر و بلند است، اینگونه سخن گفتن از حدیقه، چندان با حقیقت امر سازگاری ندارد. زیرا نه تنها شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی عرصه بلاغت و بیان شاعرانه را در جولان خویش گرفته‌اند، بلکه حتی مثنوی مولوی که خود در موردی چند از اصول و آداب شاعری سرپیچی و انحراف جسته است، در مقایسه با حدیقه سنایی از ارزش و امتیاز قابل توجهی برخوردار است. شیوه بیان، توانایی در تعبیر، خلاقیت در پرداخت صحنه‌ها و حال و هوای لازم، بهره‌گیری شگفت از زبان، فرهنگ و سنت‌های عامیانه و دهها پارامتر دیگر، از شگفتی‌های کار مولوی در سرودن مثنوی است، که حدیقه در برابر آن از ناتوانی و تهیدستی آشکاری آسیب دیده است! و در این زمینه شاید حقیقت همان باشد که در نظریه اندیشیده، حاکی از اطلاعات گران قیمت، و بدور از جانب‌داری «ادوارد براون» آمده است، بدین صورت که «این منظومه در بحری سخته دار و غیر جالب سروده شده، و به نظر من یکی از کسالت‌بارترین کتاب‌های فارسی است.»^(۱۵)

اما بزرگترین ارزش و اعتبار شعر سنایی و بویژه حدیقه در این است که «در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات شگرف در سخن‌گویندگان بعد از وی شده است.» و شیوه‌یی که «سنایی در پیش گرفته مبدأ تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعر از امور ساده و توصیفات عادی و توجه آن به مسائل مشکل‌تر»^(۱۶) گردید. عمده‌ترین این مسائل عبارت بود از «توحید و کلام الله و نعت پیامبر، وصف عقل، و فضیلت علم و ایمان و نفس کلی و عشق عرفانی، و در مذمت جاه‌جویان و زرطلبان، در لزوم ترک دنیا و ...»^(۱۷) که در سده‌های بعد اساسی‌ترین موضوعات و درونمایه‌های شعر فارسی را پدید می‌آوردند. او سنایی بیشترین اعتبار و عظمت شاعری خویش را مرهون رسوخ دادن چنین اندیشه‌ها و ایده‌هایی در دنیای شعر فارسی است، و خود نیز پاره‌ها بر این موهبت پیشقراولی بالیده است:

هر که زین بس به شاعری پوید

یا نگوید و گرنه زین گوید (ح، ۷۱۶)

در هر حال سنایی یکی از سران توانای شاعری در کار قصیده و مثنوی سرایی - بویژه در اولی - است، و شعر او در سده های بعد از وی، موضوع تقلید و توجه بعضی از بزرگان شعر و تصوف در این سرزمین بوده است - به ویژه در دومی - توجه و روی آوری بزرگترین شاعر تصوف، یعنی مولوی به اندیشه و شیوه او در حکمت و اندرز، خود به تنهایی گواهی است بزرگ بر گستره اعتبار و نفوذ او؛ در حالی که گذشته از مولوی، شاعران بزرگ دیگری نیز، چه در زمینه اندیشه و چه در شیوه شاعری به پیروی از او روی آورده اند و نظامی که خود شاعری صاحب سبک، و مورد توجه و تقلید دیگران بوده است، نخستین اثر شاعری خود یعنی مخزن الاسرار را در سبک و شیوه به پیروی از حدیقه سنایی سروده است. و گر چه مدعی است که شعر او «صومعه بنیاد» کرده است، اما همین جنبه از کار او نیز، نکته تازه ای نیست، بلکه یک روی آوری و گرایش به شیوه شاعری سنایی است که البته پیش او هم در کار شاعری ناصر خسرو سابقه داشته است.

باری، سنایی نه تنها آغازگر راهی نو در شعر زاهدانه و حکمت آمیز است که طرح کلی حدیقه او، همانند نمونه و نمادی در پیش روی شاعران صوفی بوده است، بلکه بسیاری از نکته ها و حقایق و مفاهیم اجتماعی، انتقادی، که از خانه و بازار تا دیر و خانقاه و مسجد، و از آنجا تا کساخ و کوشک فرمانروایان، هیچ جایی از پرخاش و نکته نگیری آن در امان نمی ماند، از رهگذر شعر او در آثار و اندیشه های شاعران دیگر راه گشود. بنابراین او اگر ادعا می کند که:

دهقان عقل و جان منم امروز و دیگران

هرکس که هست خوشه چن خرمن منند

فرزند شعر من همه و خصم شعر من

گویی نه مردمند، همه ریم آهنگند (همان، ۱۶۱)

باید گفت که همه سخنش هم، باطل و برگزاف نیست او حقیقت این است که سخن از دادگری و مردم اری و توجه به طبقات اجتماعی از طریق سنایی بود که در شعر فارسی راه یافت، او بود که پیش از همه رجامه و دثار شعر صوفیه، گمراهی، گزاف کاری و گنهبانگی را در رسم و روال اصناف و گروه های اجتماعی فرو کوفت؛ ابی سنایی بود که بسیاری از ارزش های فراموش شده، یا شناخته نشده انسانی و دینی صوفیانه، به حوزه شعر و از آنجا به زندگی مردم راه یافت و در نتیجه حیات و ثباتی دیرنده و پر دوام

علاوه بر اینهمه، سنایی در زمینه‌های فنی و هنری کار شاعری نیز خلاقیت و نوآوری‌های خاصی داشته که در حیطه شعر آن روز تازه و بی سابقه بود. حتی برخی از تعبیرات، الفاظ و مفاهیم او، در سده‌های بعد مورد تقلید و استفاده شاعری چون حافظ واقع شده. نکاتی مانند این نکته‌ها که:

دل به احکام دین سپردن به

«باده خوردن ز وقف خوردن به» (حدیقه ۴۰۵)

✱

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

«که می حرام ولی به زمال اوقاف است» (دیوان حافظ)

✱

هر کسی در جهان دین باشد

هر دمش آسمان زمین باشد (ح، ۴۴۰)

✱

عجب علمی است علم هیأت عشق

که چرخ هشتمش هفتم زمین است (دیوان حافظ)

ودها مورد دیگر. البته شاید برخی از این تعبیرات عام و سایر بوده باشد، اما نکته‌هایی هم که آفریده سنایی است و بعدها دیگران از او گرفته‌اند فراوان است که جای ارائه آن اینجا نیست.

نیز برخی از تصویرها و ایمازهای هنری سنایی، ایماز و تصویری است آفریده او، و رنگ و نشان اندیشه و باورهای دینی یا زاهدانه او را در خود دارد، و از این چشم انداز، ایمازی ویژه اوست:

لاله غفلتی نه‌ای بنده

دل سیه، عمر کوتاه و خنده (ح، ۴۶۸)

همین‌گونه در حوزه برخی ابتکارات شاعرانه و آفرینش‌های هنری، سنایی پیشاهنگ ابتکار برخی از شگردهای زبانی است. شگردهایی که در نقد و تفسیر هنرشناسان از نشانه‌های شعریت یک شعر و دلیلی بر شاعرانه بودن زبان است از جمله مقوله حسامیزی که در حدیقه و دیوان سنایی کاربرد نسبتاً قابل توجهی یافته است. حسامیزی «synaesthesia» که از شگردهای شعر معاصر در گریز از برخی ضابطه‌ها و قواعد آشنا و جاری زندگی انسانی است، در شعر سنایی بیش از هر شاعر سستی نمونه و

نمود یافته است، گرچه نشانه‌های آن را پیش از سنایی در برخی از ابیات ناصر خسرو می‌توان یافت و از آن جمله این بیت او که در آن تاریکی شب را حائل در برابر رسیدن آوای انسان‌ها به گوش یکدیگر می‌خواند، و می‌دانیم که تاریکی فقط از سیر نور چشم مانع می‌شوند نه آواها و صداها:

نه نور از چشم‌ها یارست رفتن سوی صورت

نه سوی هیچ‌گوشی نیز ره دانست آوایی (دیوان، ۴۷۶)

و حتی سابقه طرح آن پیش از ناصر خسرو، به برخی از آیات قرآنی می‌رسد و بی‌تردید اینگونه آیات پیش از شعر هر شاعری به این شگرد شاعرانه توجه داشته‌اند.

« وَلْتَشْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِذْ كَثُرَ ۱۸۶/۳ »

(و بی‌تردید از پیروان ادیان پیشین و نیز از مشرکان آزار بسیار خواهید شنید)

اما آنچه که از این مقوله در شعر سنایی دیده می‌شود، نه تقلیدی از شاعران گذشته است و نه آموخته‌ای از قرآن، بلکه پی‌آمد نوعی درماندگی و احساس ناتوانی است در تعبیر از برخی مفاهیم و حالات درونی خویش، که جز با بهم زدن اینگونه قواعد و آداب زبانی و عادات روزمره به بیان در نمی‌آید. مثلاً «خنده گریستن» یا «گریه خندیدن» که چند بار در شعر سنایی تکرار می‌شود نه ناشی از تفنن جویی اوست و نه حاصل نا شناختن آداب زبانی، بلکه تعبیر تازه‌یی است از احساس و عاطفه‌یی تازه:

خنده گریند عاشقان از تو

گریه خندند عارفان از تو (ح، ۱۵۲)

✱

جز از و کس نبود در بشری

در طلب گریه خند خنده‌گری (همان، ۲۲۲)

اینگونه نوآوریها در شعر و اندیشه سنایی، در آن حدی هست که بتواند شعر او را با آنکه در یک محیط سنتی و خو گرفته با آداب و عادات تاریخی پرآمده بود، رنگی از ابتکار و اصالت و اعتبار بدهد. و سنایی به داشتن همه این ویژگی‌های تازه شعر خویش است که در زمره شاعران خلاق و از جمله طلایه داران شعر نوین صوفیه محسوب می‌شود. و با آنکه شعر او در کل خود، بویژه در حدیقه، چندان آب و طراوت شاعرانه ندارد، و نکته‌هایی هم چه در کار شاعری، و چه در اندیشه و آیین او دیده می‌شود، اما همین ویژگی‌ها ارزش و اعتبار آن را دارد که بتواند سنایی را در سلسله شاعران صوفی مشرب، اهمیت و مقامی برتر دهد، و مجموع سرگذشت و زندگی او را در چشم منتقدان امروزی و آشنایان شعر و

شاعری، در خور ارزش و شایسته اعتنا سازد!

هر چند که شاید سنایی، خود، از چنین زندگی و سرگذشتی خشنودی و خرسندی نیافت و در هنگام چشم بستن بر دنیایی که در آن زیسته بود چنین زمزمه کرد که:

بازگشتم ز آنچه گفتم، زآنکه نیست

در سخن معنی و معنی در سخن

آیا این سخن که معنی در آن نبود، هر گونه سخنی بود که بر زبان هر سخنوری جاری می شد؟ یا همه سخنانی که سنایی در عمر شاعری خویش به سرود کشیده بود - حتی آن قصیده های بلند و پر شکوه در ستایش آزادی، رهیدگی و استغنا و ...؟ و یا اینکه سخنی بود که برای ستایش نالایقان و فرومایگان بر زبان و دفتر او جاری می شد؟ گویا تعبیر «ز آنچه گفتم» در این بیت سنایی، خط بطلان و بیهودگی بر تمام ماجرای شاعری او می کشد! ماجرای که پیوسته در توبه و تردید و توبه شکنی می گذشت، و ثبات قدم در یک سوی این ماجرا را برای وی سخت و ناممکن می ساخت، آلودگی در گرما گرم عشق به پارسایی، و عشق به پارسایی در گرما گرم آلودگی ها!

آنچنان آلودگی مزمن و قوی ریشه ای که اگر روزگاری زندگی و کردار روزانه سنایی را به تعفن می کشانید، در روزگار توبه و بازگشت او نیز - چنانچه توبه و بازگشتی در کار بوده باشد - در همه جلوه های آداب، کردار و گفتار او تأثیر خود را می نهاد، و در نتیجه سنایی در این روزها نیز مردی مردد، ستایشگو، انتقاد ناپذیر، تندخو، بد زبان ... باقی می ماند! این است که شعر او در چنین روزهایی هم، از آثار، تبعات، و تفاله های چنان زندگانی زدوده نشده، و سراینده خود را مردی پرخاشگر و نابردبار و بد زبان نشان می دهد. او در این کار حتی بر همه شاعران بددهان پیش می جوید و در زمره بزرگترین هزل گویان و فحاشان فارسی زبان قرار می گیرد. گرچه گزارشگران کار سنایی تا کنون کمتر به این بعد از کار او توجه کرده اند، و در عوض برخی از تعبیرها یا تمثیل های مولوی یا ناصر خسرو را به دلیل اشتمال بر هزل و هجو یا واژه ها و عباراتی به دور از آداب سخنوری نامطلوب شمرده اند اما حقیقت اینست که این مقولات در شعر مولوی از حد تمثیل فراتر نمی رود، و در سخن ناصر خسرو هم بدترین ناسزاها از حد «گاو» و «خر» در نمی گذرد. در حالی که شعر سنایی از این چشم انداز، شعری است مستهجن و آلوده به زشت ترین تعبیّرات و حتی فحش های چاله میدانی! او همه مخالفان خود را از بزرگ و کوچک، مرد و زن به بدگویی و ناسزا می بندد و تعبیّراتی که در این کار به قلم می آورد، از قبیح ترین واژه ها و تعبیّرات زبان بشری است. کمتر کس یا طبقه ای هست که معروض این خشم و فحش سنایی قرار نگیرد، و زشت ترین

ناسزاها و هتاک‌ها را از این صوفی زاهد - آن هم در حدیقه - تحمل نکنند! این تعبیرات و هجو و هجاها، به قدری زشت، باور نکردنی و آلوده به قباحث است که آوردن نمونه‌هایی از آن هم در اینجا مقدور نیست، و برای دیدن این نمونه‌ها خواننده را به صفحات ۳۱۶-۴۱۹-۴۸۸ و .. از حدیقه ارجاع می‌دهیم، با این توضیح که چه خوب شد همه صوفی‌ها این شیوه سنایی را از او نیاموختند زیرا که برخلاف دعوی سنایی نه هزل و مزاح او در همه جا از گونه تعلیم و تأدیب است، و نه همه بیت‌های شعر او در فراخی و غناء، هر یک به مثابه اقلیمی جداگانه^{***} بلکه هم در آن هزل‌ها پای از حدود ادب و آیین شاعری فراتر نهاده شده، و هم بسیاری از آن بیت‌ها را نابردباری و تنگ نظری شاعر تنگ و محدود ساخته است، تنگ تر و محدود تر از یک بیت (خانه)

۱۰ - درباره این گزیده

انگیزه فراهم آوردن این گزیده نیز، جز ارائه گوشه‌هایی از آن زندگی ناهموار و پرکشاکش، و آکنده از ایمان و تعصب، و نابردباری و تحمل، و درشتی و خشونت و پرخاش نبوده است. زندگی و اندیشه‌ی سرشار از فراز و فرودها، و بر تنیده از بزرگی‌ها و نابزرگی‌ها^{***}. زیرا حدیقه سنایی را جز با انتخابی متنوع از ابعاد گوناگون اندیشه او و مضامین مختلف این کتاب، نمی‌توان معرفی نمود، در حالیکه معمولاً در گزیده‌های حدیقه اینگونه معیارها رعایت نگردیده، و آنچه که در این زمینه می‌توان یافت، یکی دو گزیده بسیار فشرده است که تنها می‌توانند سنایی را شاعری پیچیده گوی و دشوار سخن‌نشان دهند! آن هم شاعری که جز به نظم کشیدن اندیشه‌های فلسفی و دینی و تجریدی، آرمان دیگری نداشته است! در صورتی که حدیقه و دیوان سنایی آمیزه‌ای است از ایده‌ها و آرزوهای دینی و دنیایی، و از درون آن‌ها می‌توان بسیاری سنت‌ها، باورها، خوی و خصلت‌ها، و رفتارهای فردی و فرقه‌ای آن روزگار را بر خوانند. آداب و آرزوهایی که غالباً از هنجارهای یک آیین درست و حقیقت‌خواهانه انحراف یافته بود و سنایی برای گستردن آیین حقیقت در چنین جامعه‌ی خود را از درآویختن با این بیراهه‌روی‌ها و رعنائی‌ها و

*- اشاره به این بیت سنایی است: هزل من هزل نیست تعلیم است بیت من بیت نیست اقلیم است.

***- اگر در این مقدمه نیز در ترسیم سیمای سنایی، اندکی تناقض با ناهمخوانی پیش آمده است، ریشه در همان زندگی و اندیشه پر تناقض و ناهمخوانی دارد، و شعر سنایی جز جنگ شگفتی از آن تضادها، تناقض‌ها و ناهمخوانی‌ها نیست!

تیره هوشی ها، و به سامان در آوردن دنیایی چنین گسیخته و بی معیار ناگزیر میدید!

برای دست یافتن به چنین سیرت و سیمایی از سراینده حدیقه، در این گزیده ساحات گوناگون اندیشه او مورد توجه قرار گرفته، و تفاوت آن با گزیده‌های موجود حدیقه بیشتر در همین جنبه کار است. بعلاوه اینکه در شرح و تفسیر ابیات آن، اساس کار بر شرح ابیات دشوار و واژه‌های مورد نیاز نهاده شده، نه شرح همه ابیات و یا فقط بیت‌های بی نیاز شرح و توضیح! و چنانچه بیتی به علت دشوار بودن و یا نادرست بودن، فاقد معنایی روشن بوده، با اقرار به اینکه مفهوم این بیت یافته نشد، و یا برای این بیت معنایی کامل تر از این بدست نیامد به همان صورت در گزیده آورده شده، تا چنانچه پس از دست یافتن به نسخه دیگری از حدیقه معنی اینگونه ابیات روشن شد، به رفع چنین نقیصه‌هایی نیز دست برده شود. این نکته نیز نیازمند یادآوری است که اشعار این گزیده از حدیقه چاپ دانشگاه تهران، به تصحیح و تحشیه مدرس رضوی انتخاب شده و این کتاب نیز سرشار از ابیات غلط و دشواری است که شاید در نسخه‌های دیگر آن بسیاری از این ابیات به گونه‌ای دیگر آمده باشد و یا اصلاً چنین ابیاتی موجود نباشد و شاید به همین دلیل هم بوده که نسخه مورد شرح مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه (چاپ انتشارات علمی) غیر از نسخه مذکور بوده است؛ و به همین دلیل نیز غالب ابیات این نسخه در آن تعلیقات بدون توضیح باقی مانده است

در این مقدمه (ح) به جای حدیقه و حرف (د) به جای دیوان و علامت (*) در شرح، در برابر شماره ابیات به معنی ناگشوده ماندن معانی و یا نارسا بودن معانی ارائه شده است.

نکته آخر اینکه چون در صورت افزایش صفحات کتاب قیمت آن سر به فلک می‌کشید، مقداری از مقدمه و متن و توضیحات آن حذف گردید و از درج فهرست‌های غیر ضروری خودداری شد!

دی ماه ۷۲-م. درگاهی

- ۱- زرین کوب، عبدالحسین: با کاروان حله، انتشارات علمی، صفحه ۱۶۱
- ۲- همانجا
- ۳- کلیفور ادموند باسورت: تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر صفحه ۱۶۷
- ۴- همان
- ۵- شبلی نعمانی: شعرا المعجم، ترجمه فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، جلد ۱، صفحه ۱۶۷
- ۶- شفیعی کدکنی، محمدرضا: مفلس کیمیا فروش صفحه ۹۷
- ۷- براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران کتاب دوم از مجلد دوم، ترجمه غلامحسین صدری افشار، صفحه ۲۳
- ۸- مفلس کیمیا فروش، ۱۲۰
- ۹- ۱۰- ۱۱- مکتوبات سنایی، به اهتمام و تصحیح و حواشی نذیر احمد، صفحات ۱۲۱-۱۲۰
- ۱۲- دیوان سنایی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، مقدمه
- ۱۳- زرین کوب، عبدالحسین: فرار از مدرسه، امیرکبیر، صفحات ۶۹-۷۰
- ۱۴- فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنوران، خوارزمی صفحه ۲۵۸
- ۱۵- تاریخ ادبیات ایران، ۲۳
- ۱۶- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، صفحات ۵۶۵-۵۶۶
- ۱۷- اته، هرمان: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، صفحه ۱۵۱

گزیده‌ی از حدیقه سنایی

در توحید باری تعالی

- ۱- ای درون پرور بر روی آرای
 - ۲- خالق و رازق زمین و زمان
 - ۳- همه از صنع تو مکان و مکین
 - ۴- آتش و آب و باد و خاک سکون
 - ۵- عرش تا فرش جزو مبدع تست
 - ۶- در دهان هر زبان که گردانست
 - ۷- نامه‌های بزرگ محترمت
 - ۸- هریک افزون ز عرش و فرش و ملک
 - ۹- هریکی زان به حاجتی منسوب
 - ۱۰- یارب از فضل و رحمت این دل و جان
 - ۱۱- کفر و دین هر دو در رهت پویان
 - ۱۲- صانع و مکرّم و توانا اوست
 - ۱۳- «حیی و قیوم و عادل و قادر
 - ۱۴- فاعل جنبش است و تسکین است
 - ۱۵- عجز ما حجت تمامی اوست
 - ۱۶- لا و هو زان سرای روزی‌هی
 - ۱۷- برتر از وهم و عقل و حس و قیاس
 - ۱۸- هر کجا عارفی است در همه فرش
 - ۱۹- هرزه داند روان بیننده
 - ۲۰- آنک داند ز خاک تن کردن
 - ۲۱- و اهب العقل و ملهم الالباب
 - ۲۲- همه از صنع اوست کون و فساد
 - ۲۳- همه از او و بازگشت بدو
 - ۲۴- اختیار آفرین نیک و بد اوست
 - ۲۵- او ز ناچیز چیز کرد تو را
- وی خرد بخش بی خرد بخشای
حافظ و ناصر مکین و مکان
همه در امر تو زمان و زمین
همه در امر قدرتت بی چون
عقل با روح پیک مسرع تست
از ثنای تو اندرو جانست
رهبر جود و نعمت و کرم
کان هزار و یکست و صدکم یک
لیک نامحرمان از آن محجوب
محرم دید نام خود گردان
و حده لا شریک له گویان
واحد و کامران نه چون ما اوست
رازق خلق و قاهر و غافر
و حده لا شریک له اینست
قدرتش نایب اسامی اوست
بازگشتند جیب و کیسه تهی
چیست جز خاطر خدای شناس
هست چون فرش زیر نعلش عرش
آفرین جز به آفریننده
بناد را دفتر سخن کردن
مُنشئ النفس و مُبدع الاسباب
خلق را جمله مبدأست و معاد
خیر و شر جمله سرگذشت بدو
باعث نفس و مبدع خرد اوست
خوار بودی عزیز کرد تو را

عقل و جان از کمالش آگه نیست
 عقل و جان با کمال او تیره
 راه داده و را به معرفتش
 تنگ میدان زکنه و صفش فهم
 از پی رشگ گردد مفرش او
 عقل در مکتبش نو آموزیست
 جز مزور نویس خط خدای
 جز خدای ایچ کس خدای شناس
 عقل را جان و عقل بر باید
 در مقامی که جبرئیل امین،
 جبرئیلی بدان همه صولت
 مرغ کاناچا پرید پر بنهد
 گفتی او را شریک هش میدار
 نکنند در قدام حدیث حدیث
 گنه تبوس بود به معرفتش
 چند از این چرخ و طبع رنگ آمیز
 پس به شایستگی و را بیستود
 برتر از برگزیده ها عقل است
 نفس کل یک پیاده بر در او
 عقل را کرد هم به عقل عقل
 در ره گنه او چو ما حیران
 آنک زیمن برترست آنست او
 کی توان بود کردگار شناس
 از خدائی کجا شدی آگاه

۲۶- هیچ دل را به کنه او ره نیست
 ۲۷- دل و عقل از جلال او خیره
 ۲۸- عقل اول نتیجه از صفتش
 ۲۹- ست جولان زعز ذاتش و هم
 ۳۰- عقل را پر بسوخت آتش او
 ۳۱- نفس در موکش کمردوزیست
 ۳۲- چیست عقل اندرین سپنج سرای
 ۳۳- نیست از راه عقل و وهم و حواس
 ۳۴- عز و صفش که روی بنماید
 ۳۵- عقل را خود کسی نهد تمکین
 ۳۶- کم زگنجشگی آید از هیبت
 ۳۷- عقل کاناچا رسید سر بنهد
 ۳۸- هرج را هست گفتی از بن و بار
 ۳۹- جز بحس رکیک و نفس خبیث
 ۴۰- در ره قهر و عزت صفتش
 ۴۱- چند از این عقل ترهات انگیز
 ۴۲- عقل را خود به خود چو راه نمود
 ۴۳- کاول آفریده ها عقل است
 ۴۴- عقل کل یک سخن زد فتر او
 ۴۵- عشق را داد هم به عشق کمال
 ۴۶- عقل مانند ماست سرگردان
 ۴۷- عقل عقل است و جان جانست او
 ۴۸- با تقاضاء عقل و نفس و حواس
 ۴۹- گهرنه ایزد و را نمودی راه

فی سُلُوكِ طَرِيقِ الْآخِرَةِ

- ۱- اینهمه علم جسم مختصر است
 - ۲- علم آن کش نظر اَدَقّ باشد
 - ۳- سوی آنکس که عقل و دین دارد
 - ۴- چیست این راه را نشان و دلیل
 - ۵- و ز من پرسى ای برادر هم
 - ۶- چیست زاد چنین ره ای غافل
 - ۷- روی سوی جهان حسی کردن
 - ۸- جاه و حرمت زدل رها کردن
 - ۹- تَنَقُّیّت کردن نفوس از بد
 - ۱۰- رفتن از منزل سخن کوشان
 - ۱۱- رفتن از فعل حق سوی صفتش
 - ۱۲- آنگه از معرفت به عالم راز
 - ۱۳- پس از و حق نیاز بستاند
 - ۱۴- در تن تو چو نفس تو بگداخت
 - ۱۵- با نیاز آنگهی که گردی یار
 - ۱۶- خان و مانش همه براندازد
 - ۱۷- در درون تو نفس دل گردد
 - ۱۸- پس زبانی که راز مطلق گفت
 - ۱۹- راز خود چون زروی داد به پشت
 - ۲۰- روز رازش چو شب نمای آمد
 - ۲۱- راز او کرد ناگهانی فاش
 - ۲۲- صورت او نصیب دار آمد
 - ۲۳- نه زیهوده گفت و نادانی
 - ۲۴- جان جانش چو شد تهی ز آواز
 - ۲۵- راست گفت آنکسی که از سرحال
 - ۲۶- از تو تا دوست نیست ره بسیار
- علم رفتن به راه حق دگرست
علم رفتن به راه حق باشد
نشان و گفتار گندمین دارد
این نشان از کلیم پرس و خلیل
باز گویم صریح، نی مبهم
حق بدیدن بُریدن از باطل
عقبه جاه زیر پی کردن
پشت در خدمتش دو تا کردن
تسقیوت دادن روان به خرد
بر نشستن به صدر خاموشان
وز صفت زی مقام معرفتش
پس رسیدن به آستان نیاز
چون نیازش نماند حق ماند
دل بتدریج کار خویش بساخت
دل بر آرد ز نفس تنیره دمار
در ره امتحانش بُگدازد
زان همه کردها خجل گردد
بود حلاج کو اَنَا الْحَقّ گفت
راز جلاد گشت و او را کشت
نطق او گشته خدای آمد
بی اجازت میانه او باش
سیرت او نصیب یار آمد
با یزید از بگفت: سُبحانی
خون دل گشت بر نهان غماز
گفت دَع نَفْسُکَ ای پسر و تَعَالَ
ره توئی سر به زیر پای در آر

خط ذی الملک و خطۃ ملکوت
 من و تورفته و خدا مانده
 روح گسسته من اینکم تو در آی
 روح و دل زآستانه تجرید
 دل بدیدار دوست می نازد
 تا کسی آخر ز عشق رز مستی
 تات گویند: خورده مردک دوغ
 دوغ خواره نگاه دارد راز
 تو بدان نوش کن چو ایمان تو
 چون نخوردیش طعم شناسی
 چون کنی نوش در سرای خراب
 سر هم آنجا پنه که خوردی می
 چون بخوردی کلوخ بر لب مال
 گویم احسنت اینت مردی مرد
 باز پس چون جهی که پایت نیست
 همه می خوارگان دل مردار
 رز همی این و آشان ببرد
 از سر بد دلی چو نامردان
 ور بگسویی منافقی باشی
 نه کمر بر درش کنون بستند
 خود کمر بسته زاده اند چو مور
 بوی جانت به کوی او یابد
 وانکه را پای نیست بیچاراست
 ارئوی ور نه بر در او یاش
 به خدائی بسنده اند او را
 خواجه هفت بام همچو غلام

۲۷- تا بینی بدیده لاهوت
 ۲۸- کی بودما زما جدا مانده
 ۲۹- دل شده تا به آستان خدای
 ۳۰- چون در آمد بطارم توحید
 ۳۱- روح با حور همبری سازد
 ۳۲- ای ندیده ز آب رز هستی
 ۳۳- چه کنی لاف مستی به دروغ
 ۳۴- تو اگر می خوری مده آواز
 ۳۵- چکنی جستجوی چون جان تو
 ۳۶- تو ندانی بپاری ما سی
 ۳۷- من بیاموزمت که جام شراب
 ۳۸- برمدار از مقام مستی پی
 ۳۹- تا نخوردی مدارش هیچ حلال
 ۴۰- « چون بخوردی دو درد با صد درد
 ۴۱- بیشتر چون شوی که جایت نیست
 ۴۲- بیشتر زین خران بی افسار
 ۴۳- می همی عقل و جانشان بخورد
 ۴۴- اندرین مجمع جوان مردان
 ۴۵- گر نگوئی تو صادقی باشی
 ۴۶- نیستانی که بر در هستند
 ۴۷- کز ازل پیش عشق و همت و زور
 ۴۸- جهد کن تا چو مرگ بشتابد
 ۴۹- کانکه را جای نیست غمخوار است
 ۵۰- درگذر زین جهان پر او باش
 ۵۱- آنکسانی که بسنده اند او را
 ۵۲- کمر بستگیش بسته مدام

فِي صِفَةِ الرَّهْدِ وَالزَّاهِدِ

- ۱- زاهدی از میان قوم بتاخت
- ۲- روزی از اتفاق دانائی
- ۳- برگزشت و بدید زاهد را
- ۴- گفت: وینحک چرا بر این بالای
- ۵- گفت زاهد که اهل دنیا پاک
- ۶- باز دنیا شده است در پرواز
- ۷- به زبانی فصیح میگوید
- ۸- هر زمان گوید اهل دُنئی را
- ۹- وای آن کو ز من حذر نکند
- ۱۰- تا نگردد چنانکه در قُسطاط
- به سرکوه رفت و صومعه ساخت
- عالمی پر خرد توانبائی
- آن چنان پارسای عابد را
- ساختستی مقام و مسکن و جای
- در طلب کردنش شدند هلاک
- درفکنده به هر دیار آواز
- در جهان صید خویش می جوید
- جفت بگلوی و فردمولی را
- در طلب کردند نظر نکند
- اندکی مرغ و باز بر افراط

فِي حُبِّ الدُّنْيَا وَصِفَةِ أَهْلِهَا

- ۱- هست شهری بزرگ در حد روم
- ۲- نام آن شهر شهر قُسطاط ست
- ۳- اندرو مرغ خانگی نبرد
- ۴- و نذران شهر مرغ نگذارد
- ۵- همچو قُسطاط شد زمانه کنون
- ۶- من به دست آوریدم این بالا
- ۷- گفت دانا که با تو اینجا کیست
- ۸- گفت زاهد که نفس من با من
- ۹- گفت دانا که پس نکردی هیچ
- ۱۰- گفت زاهد که نفس دوخته اند
- ۱۱- نستوانم ز وی جدا گشتن
- ۱۲- گفت با زاهد آن ستوده حکیم:
- ۱۳- گفت زاهد که من باخته ام
- باز بسیار اندر آن بر و بوم
- ساحلش تا به حد دمیاط ست
- زانکه باز از هوا و را شکرد
- زانکه در ساعتش پیو بازرد
- علما همچو مرغ خوار و زیون
- تا شوم ایمن از بد دنیا
- بر سرکوه پایه حالت چیست
- هست روز و شب اندرین مسکن
- بسیده راه زاهدان مَسبِیح
- در من و زی و یم فروخته اند
- چکنم چاره رها گشتن
- نفس افعال بد کند تعلیم
- زانکه من نفس را شناخته ام

می‌کنم روز و شب و را ترتیب
 زآنکه گوید همی که معلوم
 آنکه خل از دیدگانش بگشایم
 فصد تسکینی اندرو آرد
 علل از جسم او بپالایم
 غل و غشش برون شود ز جسد
 تا مگر باز ماند از لذات
 در شهوت بسخود فراز کند
 خانه بر وی چو گور خانه کنم
 من کنم یک دو رکعتی بشتاب
 همچو بسیمار در من آویزد
 بعد از آن نفس گشت بیدارم
 جامه بر تن زوجه آن بدرید
 بازک الله عمرک ای عابد
 ملک تو کم زملکت جم نیست
 دانکه فدرات باشد آلاش
 آن کز اندوه آه و اه خیزد
 موی ابرو و موی رخ چالاک
 تا ببند چهار ارکانست
 که تحرّی بد است در کعبه
 بشنود علم سمت قبله بسی
 زیره تر بسوی کرمان برد
 عقل را بسته ببند جسد
 پنج غماز این سه زندانند
 چکنند ننگ منهی و غماز
 بسی نشانان نشان او جویند
 آنکه از آب عشق سر بر زن
 همه زندهار خوار می بینی

۱۴- هست بیمار نفس و من چو طیب
 ۱۵- بمداوی نفس مشغولم
 ۱۶- گه و را قصد قصد فرمایم
 ۱۷- چون تصدّد کند فرو بارد
 ۱۸- گه و را مصلی بفرمایم
 ۱۹- حب دنیا و حقد و بغض و حسد
 ۲۰- گاه نهی کن من از شهوات
 ۲۱- از خورش خوی خویش باز کند
 ۲۲- قوتش از باقلی دو دانه کنم
 ۲۳- ساعتی نفس چون شود در خواب
 ۲۴- پیش از آن کو ز خواب برخیزد
 ۲۵- یک دو رکعت بی او چو بگذارم
 ۲۶- مرد دانا چو این سخن بشنید
 ۲۷- گفتم لاله دُرّک ای زاهد
 ۲۸- این سخن جز تو را مسلم نیست
 ۲۹- هر جرت امروز هست آرایش
 ۳۰- نیست آلوده کز گنه خیزد
 ۳۱- زن کند بهر میهمانی پاک
 ۳۲- دل بدینجا غریب و نادانست
 ۳۳- خرد اینجا تهی کند جعبه
 ۳۴- پیش کعبه مگر که بوالهوسی
 ۳۵- هر که در کعبه با تحرّی مُرد
 ۳۶- در سه زندان غل و حقد و حسد
 ۳۷- پنج حس کز چهار ارکانند
 ۳۸- دل شده محرم خزانه راز
 ۳۹- بی زیانان زبان او گویند
 ۴۰- هر چه جز دوست آتش اندر زن
 ۴۱- که نه یارند و یار می بینی

شده چون دلم دلم بدبینان
نشود هیچ حال خلق دگر
هرچه زینجا برد همان بیند

۴۲- گلین باغ خویشان بینان
۴۳- نیک معلوم کن که در محشر
۴۴- پیشش آید هر آنچه بگزیند

۵

اندر بیان سنت باری تعالی

سوی خانه فرستد از بازار
در شبانگاه آورد پیشش
در قیامت همان پیش آرند
نشود نیک بد، بهیچ سبیل
دادنی داد و آن دگر همه باد
سزایین از کلام ربانی
لکن تجد ملتش ز تحویلا
نیست برامر جامش تحویل
ور نه نبوی در آن جهان معذور
گرکنون نفس رابه تیرزنی

۱- هرچه آن کدخدای دگانداز
۲- آنکه باشد به خانه در، خویش
۳- هرچه زینجا بری نگه دارند
۴- نیست آنجا تغیر و تبدیل
۵- چیزی آنجا به کس نخواهد داد
۶- خیزوبر خوان اگر نمی دانی
۷- لکن تجد ملتش ز تبدیل
۸- نیست بر حکم قاطعش تبدیل
۹- خیز و تردامنی ز خود کن دور
۱۰- آتش اندر غم و زحیر زنی

۶

التَّمَثُّلُ فِي الْخُشُوعِ وَحُضُورِ الْقَلْبِ فِي الصَّلَاةِ
قصه امیر المؤمنین علی علیه السلام

یافت زخمی قوی در آن پیکار
اقتضا کرد آن زمان رایش،
که همان بود مَرُورِا درمان
گفت باید به تیغ باز برید
بسته زخم را کلیلید آید
گفت بگذار تا به وقت نماز
ببرید آن لطیف اندامش
واوشده بسی خبر زناله و درد
«آن مراور را خدای خوانده ولی»

۱- درأخند میر حیدر کرار
۲- مانند پیکان تیر در پایش
۳- که برون آرد از قدم پیکان
۴- زود مرد جرایحی چو بدید
۵- تا که پیکان مگر پدید آید
۶- هیچ طاقت نداشت بادم گاز
۷- چون شد اندر نماز حجامش
۸- جمله پیکان از برون آورد
۹- چون برون آمد از نماز علی

وز چه جای نماز پر خونست؟
 آن بر اولاد مصطفی شده زین
 بر ایزد فراز رفتی تو
 باز نسا داده از نماز سلام
 که مرا زین آلم نبود خبر
 به عبادت بر کسان موصوف
 ورنه برخیز و خیره ریش ملان
 با همه کام خویش باز آئی
 نیستی پخته، کار خام کنی
 سجدۀ صدق صد قیام ارزد
 خاک باشد که باد بر پا شد
 آن به آید که خشک جنبانی
 خشک جنبان بود همیشه گدای
 چون بجوید طریق بوجہلی
 خشک بگذار و گرد دریا گرد
 هم تو دانی که در نمائی از آب
 گرت نبود مراد نبود بنگ
 به هوا بر نشیند آتش وار
 تا بیابی ز جبرئیل افسر
 با شگوه شود کلاه فلک
 کین همه هیچ نیست زی تو ویس
 هر چه تو خواستی همه آنست

۱۰- گفت کمتر شد آن الم چونست؟
 ۱۱- گفت با او جمال عصر حسین
 ۱۲- گفت چون در نماز رفتی تو
 ۱۳- کرد پیکان برون ز تو حجام
 ۱۴- گفت حیدر به خالق الاکبر
 ۱۵- ای شده در نماز بس معروف
 ۱۶- این چنین کن نماز و شرح بدان
 ۱۷- چون تو با صدق در نماز آئی
 ۱۸- ورتو بی صدق صد سلام کنی
 ۱۹- یک سلامت دو صد سلام ارزد
 ۲۰- کان نمازی که عادتی باشد
 ۲۱- اندرین ره نماز روحانی
 ۲۲- جان گدازد نماز بار خدای
 ۲۳- بود از روی اهل و نااهلی
 ۲۴- گرت باید که مرد باشی مرد
 ۲۵- گرت نبود ز بحر دُر خوشاب
 ۲۶- چنگ در راه حق زن ای سرهنگ
 ۲۷- مرد کز آب و خاک دارد عار
 ۲۸- کله آسمان منه بر سر
 ۲۹- تاج گردد ترا کلاه ملک
 ۳۰- تا بدانی حق از هوا و هوس
 ۳۱- عدلت چون وجود یکسانست

۷

فی الإنابة

۱- وی خورد را به صدق راه نمای
 ۲- در بهشت تو دوزخ آسمان
 ۳- بر درت خوب و زشت را چکنم

۱- ای جهان آفرین جان آرای
 ۲- در بهشت فلک همه خامان
 ۳- بر درت خوب و زشت را چکنم

غرض نکسته علیم و قدیر
 چه جهنم چه جَمْرهُ طبّاح
 خاک بی کالبد چو خشت شود
 گریه خندند عارفان از تو
 بی تو راضی به حورِ عینِ عامان
 میروم نی به پای بر سرخویش
 دلِ خود از غفلتش غلاف آرد
 یارِ ماست و ماستِ یار از تو
 نه به لاتقنطوا دلیر شوم
 از شکر تلخ تر نیارم گفت
 که فرومایه خسی باشد
 عاقل از مکر تو هراسانست
 طاعت و معصیت ندارد سود
 نبود از مکر تو به فعل گناه

۴- که نماید در آینه تزویر
 ۵- خون دل چون جگر کند سوراخ
 ۶- دوزخ از بیم او بهشت شود
 ۷- خنده گریند عاشقان از تو
 ۸- در جحیم تو جنت آرامان
 ۹- گر به دوزخ فرستی از در خویش
 ۱۰- وانکه امر ترا خلاف آرد
 ۱۱- همه را گاه و کارو بار از تو
 ۱۲- نه به لاتأمن از تو سیر شوم
 ۱۳- گر کنی زهر باروانم جفت
 ۱۴- ایمن از مکر تو کسی باشد
 ۱۵- امر و مکر تو هر دو یکسانست
 ۱۶- ایمن از مکر تو شاید بود
 ۱۷- ایمن آنکس بود که وی آگاه

۸

ذکر جلال قرآن

هم دلیلت با نقاب دلال
 حجت اوست لایح و لائق
 چرخ دین را هدایتش بُرجست
 جَنَّةُ الْأَعْلٰی روانست او
 از سر غفلت و ره عصیان
 در جنان از وقوف شوقی نه
 هست قران به حجت و برهان
 غافل از معنیش که از پی چه
 وز برون حارس عقیده عام
 غافلان را تلاوتی به زبان
 چشم جسم این و چشم جان آنرا

۱- هم جلیلت با حجاب جلال
 ۲- سخن اوست واضح و واثق
 ۳- دُرّ جان را حروف او دُرّ جست
 ۴- روضه انس عارفانست او
 ۵- ای ترا از قرانت قران
 ۶- بر زبان از حروف ذوقی نه
 ۷- از کمال جلالت و سلطان
 ۸- بر زبان طرف حرف و ذوقی نه
 ۹- از درون شمع منهج اسلام
 ۱۰- عاقلان را حلاوتی در جان
 ۱۱- دیده روح و حروف قران را

۱۲- زحمت این ببرده چشم ز گوش
 ۱۳- ز اسـمان تـفضـل و احـسان
 ۱۴- ز اُبـر پـرش جـدا شـده بـه لـطـف
 ۱۵- بـهـر نـا مـحـرمان بـیـش جـمال
 ۱۶- پـرـده و پـرـده دـار رـا از شـاه
 ۱۷- دـانـد آنـکـس کـه و ی بـصـر دـارد
 ۱۸- نـشـد از دـور طـارم ازرق
 ۱۹- نـقـش و حـرف و قـرائـتـش بـه یقـین
 ۲۰- تـو هـنـوز از کـفایت شـب و رـوز
 ۲۱- تـو ز قـران نـقاب او دـیدـی
 ۲۲- پـیش نـااهـل چـهره نـگشـادست
 ۲۳- گـر تـرا هـیچ اهل آن دـیدـی
 ۲۴- مـر تـرا رـوی خـویش بـنـمودی
 ۲۵- اولـین پـوست زُفت و تلخ بـود
 ۲۶- بـیـمـین از حـریر زرد تُنـک
 ۲۷- پـنـجـمین مـنـزل است خـانه تـو
 ۲۸- چـون ز پـنـجم رـوان بـیارایـی
 ۲۹- دـل مـجـروح را شـفا زویـست
 ۳۰- تـن چـشد طـعم تُفـلـش از پی زیـست
 ۳۱- حـس چـه بـینـد مـگر کـه صـورت نـغـز
 ۳۲- صـورت سُـورـتـش هـمی خـوانـی
 ۳۳- کـم ز مـهـمان سـرای عـدن مـدان
 ۳۴- حـرف رـا زان نـقاب خـود کـردست
 ۳۵- تـو هـمان دـیده ای ز سـورت آن
 ۳۶- صـورت از عـین رـوح بـی خـبرست
 ۳۷- چـه شـماری حـروف را قـرآن
 ۳۸- کـه نـیـنـد هـمچـو بـیداران
 ۳۹- حـرف بـا او اگـر چـه هـم خـوابه است

نـمـت آن بـخـورده رـوح ز هـوش
 هـر نُقـطـ زو چـو طـرّه یـازان
 عـقـد دُر بـسته در دـهان صـدف
 بـسته از مـشک پـرده هـاء جـلال
 نـبـود دـل ز کـار او آگـاه
 پـرده از شـاه کـی خـبر دـارد
 عـرق او سـت و تـازگـیش خـلـق
 از زـمـین هـست تـا سـر پـروین
 قـشـر اول چـشـمـیده از گـسـوز
 حـرف او را حـجـاب او دـیدـی
 نـقـش او پـیش او بـر اسـتادست
 آن نـقاب رـقـیق بـد رـیدـی
 تـا رـوانت بـدو بـیـاسودـی
 دـومـین چـوز مـاه سـلخ بـود
 چـارمـین مـغـز آبـدار خـُنـک
 سـنـت انـبـیا سـتـانه تـو
 بـس بـه اول چـرا فـرود آئـی
 جـان مـحـروم را دوا زویـست
 جـان شـنـامـد کـه طـعم رـوغـن چـیـست
 مـغـز دـانـد کـه چـیـست آنـرا مـغـز
 صـفـت سـیرتـش نـمی دـانـی
 خـوانِ قـرآن بـه پـیش قـرآنِ خـوان
 کـه ز نـامـحـرمی تـو در پـردست
 گـاهـل صـورت ز صـورت سـلطان
 تـن دـگر دـان کـه رـوح خـود دـگرست
 چـه حـدـیث حـدث کـنی بـا آن
 ذات او خـفـتـگان و طـراران
 بـی خـبر هـمچـو نـقـش گـرمـابه است

۹

در وجد و حال

- ۱- در طریقی که شرط جان سپریست
- ۲- مرد دانا به جان سماع کند
- ۳- جان از و حظّ خویش برگیرد
- ۴- با مرید جوان سرود و شَبَق
- ۵- حال کان از مراد و زرق بود
- ۶- بانگ او حال غرق سود نکرد
- ۷- الامّان ای مُخَنَّث ملعون
- ۸- هرکه در مجلسی سه بانگ کند
- ۹- ورنه آه مرید عشق الفنج
- ۱۰- ازدها کو زگنج برخیزد
- ۱۱- کخ کخ اندر فقیر چیست خری
- ۱۲- آب و روغن چو در هم آمیزد
- ۱۳- تف چو روغن زپیش برگیرد
- ۱۴- آه رعنائی طبیعت تسوت
- ۱۵- آیینه روشنست راه شما
- نمعه بیّهده خری و تریست
- حرف و ظرفش همه وداع کند
- کارها جملگی زسرگیرد
- همچنان دان که مرد عاشق و دق
- همچو فرعون و بانگ غرق بود
- آتش آشتیش دود نکرد
- بهر میوز باد دادی ...
- دان کز اندیشه دو دانگ کند
- همچو ماریست خفته بر سر گنج
- مهره کاش آتش انگیزد
- چک چک اندر چراغ چیست تری
- نور در صَفْوِ روغن آویزد
- نم بیگانه بانگ درگیرد
- راه بینائی شریعت تسوت
- پردۀ آیینه است آه شما

۱۰

صفت قتل حسین بن علی علیه السلام با اشاره یزید علیه اللعنه

- ۱- دشمنان قصد جان او کردند
- ۲- عمرو عاص از فساد رائی زد
- ۳- بر یزید پلید بیعت کرد
- ۴- شرم و آزرم جملگی بگذاشت
- ۵- تا مرا و را بنامه و به جیل
- ۶- کربلا چون مقام و منزل ساخت
- ۷- راه آب فترات بر بستند
- تا دمار از تنش بر آوردند
- شرع را خیره پشت پائی زد
- تا که از خاندان برآرد گرد
- جمعی از دشمنان بر او بگماشت
- از مدینه کشند در منهل
- ناگه آل زیاد بروی ساخت
- دل او زان عنا و غم خستند

بسر آب بر فکنده سپر
روحشان جفت باد با نفرین
نیز خدا ترس و نه ز مردم شرم
و اندر آن فعل سود میدیدند
آل مروان برو نظاره شده
منتظر بسود تا سرش برسید
تکیه بر دنی و امانی کرد
کین دیرینه جُست و انبیا کرد
زد قَاضی از نشاط و لب خندان
و آن مکافات زشت و دست عمل
خواسته کینه‌ء بدر و حُنین
مانده در فعل ناکسان حیران
پیش ایشان ز درد دل نالان
و آن سگان ظلم را بداده رضای
همچو قوم ثمود و صالح و عاد
رفته از حقد برره انکار
مصطفی را و مرتضی را یاد
زشت کرده ره معامله را
بِوَالْحَکَم را گزیده بر احمد
عهد و پیمان شرع بشکسته

۸- عمر و عاص و یزید بد اختر
۹- شمر و عَبْدُ اللَّهِ زیاد لعین
۱۰- بر کشیدند تیغ بی آرم
۱۱- سرش از تن به تیغ بریدند
۱۲- تنش از تیغ خصم پاره شده
۱۳- به دمشق اندرون یزید پلید
۱۴- پیش بنهاد و شادمانی کرد
۱۵- بیتی از قول خویش املا کرد
۱۶- دست شومش بر آن لب و دندان
۱۷- کینه خُزرج و حدیث اَسَل
۱۸- کین آبا بتوخته زحسین
۱۹- شهر بانو و زینب گریان
۲۰- بر برهنه بر اثر و پالان
۲۱- علی الاصغرایستاده به پای
۲۲- عمر و عاص و یزید و ابن زیاد
۲۳- بر جفا کرده آن سگان اصرار
۲۴- هیچ ناورده در ره بیداد
۲۵- یکسو انداخته مجامله را
۲۶- کرده دوزخ برای خویش معد
۲۷- راه آرم و شرم بر بسته

۱۱

فِي مَذْمَةِ أَهْلِ التَّعَصُّبِ وَنَصِيحَةِ الْفَرِيقَيْنِ وَفَقَّهَ مَا لِلَّهِ تَعَالَى

بی خرد وار پشت پای مزن
بی خبر وار خیره مهره مبارز
بی گه و پنبه دانه گاو مخر
وز پی جاه راه خلق مزن
سگ بزیر بغل میا به نماز

۱- هیچ را در جهان ز علم و زطن
۲- از برای قبول عامه مناز
۳- بهر مثنی خراب شرع مبر
۴- از پی شاخ بیخ شرع مکن
۵- سگ کین از بغل برون انداز

۶- قامت شد دو تا ز بد خویی
۷- تو دو تا کرده باز قامت راست
۸- تو نشائی به ناقدی ایشان
۹- با سلاطین گدای بسی نیرو
۱۰- خیره با جهل تا کی آویزی
۱۱- عمرت از کوی عقل رفت برون
۱۲- چون و چه آلت عداوت تست
۱۳- سخن از کوی عقل باید گفت
۱۴- دیو مردم ز پسند من دورست
۱۵- تو برآورده دست بر مهبان
۱۶- حسد و حقد کرده آلت جنگ
۱۷- بخدای ار رسی به دین خدای
۱۸- کی کند جلوه عزّالاهی
۱۹- دور دور است ساهی از شاهی
۲۰- تو هوس دانی و هوا و جدل
۲۱- جز هوا و هوس نخیزد و کین
۲۲- گر تو را بو حنیفه دیو نمود
۲۳- شافعی گر بر تو بُولَهَبست
۲۴- هر دو حقند باطل از من و تست
۲۵- ورنه دریاغ دین بنور یقین
۲۶- من زروی نصیحت این گفتم
۲۷- و تو پسندم دهی ز بد روزی
۲۸- صورت عقل پسند بنبیو شد
۲۹- آتش خوی تو چو خاک سیاست
۳۰- گرنه بد مگیر بر من کین
۳۱- مده از دست پس بشهوت و کین
۳۲- از پی عامه کس سری نکند
۳۳- من بگفتم نصیحتی در دین

که چرا قامت تو یک توئی
که چرا قامت فلان یکتاست
خیمه زن رو به نزد درویشان
شاید ار کم زند به کین پهلو
رنگ ادب سار تا کی آمیزی
در غم آنکه این چه یا آن چون
سنگ بر شیشه از شقاوت تست
دُرّ معنی به عقل شاید سفت
خر نیند فرشته معذورست
که چرا دست می برارد آن
دیو حقدت گرفته اندر جنگ
تو بدین خوی زشت و شهوت و رای
قُدس لاهوت بر دل لاهی
همچو راز الهی از لاهی
وز پی عامه کارکرد و عمل
شافعی آن و بو حنیفه این
او سوی دین به جز فرشته نبود
به سوی من امین حق نسبت
باطل از خُبث این دل من و تست
سُنبِل سنت اند و سوسن دین
آمدم پسند دادم و رفتم
عیسی را طیبی آمیزی
جامه جهل بسی خرد پوشد
آبروی تو زان چو باد هواست
ور چنینی چنین مکن در دین
از پی بانگ عامیان دل و دین
خر عامه بجو کبری نکند
گر بهی و ر بدی تو دورم از این

با چنین یاوها چه کار ترا
 این چنین‌ها مگو بزرگان را
 گر نخواهی تو دانی و تَرهات
 به فضیحت سزای خود بینی
 تو و دیو تو می زن و می گیر
 این غرامت بر اهل دنیا نیست
 تازه و تر چوروده پر باد
 چون جرس بانگ و جزکه دعوی نه
 نبود آدمی ستور بود
 بر ره زور و غیبه نشیند
 نه از عامه بل جهانبانی
 کارکن کار، بگذر از گفتار
 درد بساید که درد راهبرست
 که کلید در دلت این است
 مـرحبا گوئی جبرئیل بود
 که زدو نی چو جان شمارد نان
 ورنه کم کن سخن بدوزخ رو
 نشنوم قول خام خامان را
 دست بر دست چون زنم بطرب
 تو ببخشای بر جوانی من
 خواجه ام تابوم غلام غلام
 خویشان را بسوز همچو سپند
 بسوی من امین حق طاب است
 برروانشان زمن درود و سلام
 وین به دعوی دلیل و برهانست
 وین به گفتار حیدر صفدر
 و آن به فتوی جهان علم بسیط
 وین چو زاوش بنور خود رخشان

۳۴- ای هوا کرده زیر بار ترا
 ۳۵- از برای سگان و گرگان را
 ۳۶- من نمودم ترا طریق نجات
 ۳۷- گر نخوانی نصیحتی دینی
 ۳۸- گر زمن نیستی تو پند پذیر
 ۳۹- چون تره چشمهای بیا نیست
 ۴۰- همه از آب این دو روزه نهاد
 ۴۱- از هوس گفت و هیچ معنی نه
 ۴۲- هر کرا چشم عقل کور بود
 ۴۳- مرد باید که عیب خود بیند
 ۴۴- تو اگر عیب خود همی دانی
 ۴۵- زین چنین تَرهات دست بردار
 ۴۶- گر ترا از نهاد خود خبرست
 ۴۷- دین طلب کن گرت غم دین است
 ۴۸- هر که را درد دل رسیل بود
 ۴۹- آن ترش روی کرده بر مہمان
 ۵۰- ناصح قول من نکو بشنو
 ۵۱- بنده ام بنده مـر اما مان را
 ۵۲- پای در پایم از خجالت رب
 ۵۳- گرچه پیرم به زندگانی من
 ۵۴- شهره ام تا رسد پیام و سلام
 ۵۵- بو حنیفه ترا چو نیست پسند
 ۵۶- شافعی گر بر تو بو لہب است
 ۵۷- بر من آن هر دو مهترند و امام
 ۵۸- آن به معنی امام قرآن است
 ۵۹- آن به کردار قلزم اخضر
 ۶۰- این به معنی مثال بحر محیط
 ۶۱- آن بسان ستاره کیوان

۶۲- شرع از این یافتست رونق و زیب
 ۶۳- آن یکی شرع را چو ارکانست
 ۶۴- هردو را اجتهاد بوده درست
 ۶۵- شاد از ایشان روان پیغمبر
 ۶۶- یافته دین ز معیشان رونق
 ۶۷- جان من هر دو را فدا بادا
 ۶۸- باد یزدان ز هردوان خشنود
 ۶۹- خائب و خاسر آن کسی را دان
 ۷۰- تا نگرود شتر پراکنده
 ۷۱- تا نگرود تباه کار سفیه
 ۷۲- تو که یک مسئله ندانی حل
 ۷۳- مرد جولاهه چون سوار شود
 ۷۴- مرد نادان چو قصد دانا کرد
 ۷۵- هرکه او از دلیل مآند باز
 ۷۶- بی شکی آنکسی که بدکارست
 ۷۷- دستگیر خلایقی یارب
 ۷۸- من نکو گویم از کمال یقین
 ۷۹- ورچه خشکم بین به حس بصر
 ۸۰- گر همه خلق دشمنم دارند
 ۸۱- من ز نقد خلیفتی در حال
 ۸۲- گر مرا عمر سام و نوح بود
 ۸۳- از بنای ثنای ایشانست
 ۸۴- من اگر جمع اگر پریشانم
 ۸۵- شهره ام چون بنام ایشانم
 ۸۶- من بمنزل دژم چه ره جویم
 ۸۷- تو شده حیض و من به گرمابه

زندقه یافته ار آن آسیب
 وین مر اسلام را تن و جانست
 این به آخر رسیده و آن به نخست
 سعی ایشان بشرع کرده اثر
 نزد عاقل امام بوده بحق
 روح را قولشان غذا بادا
 که بسی خلق یافت زیشان سود
 که ز گفتارشان نیافت امان
 ندود گسرد لوره و ککنده
 ندرد پوستین مرد فقیه
 با سخندان چرا کنی تو جدل
 به کم از ساعتی فکار شود
 از تن خویشتن برآرد گرد
 مانده بیچاره در چه صد یاز
 به جنهم درون سزاوارست
 بنده را روز ده ز ظلمت شب
 در حق جمله ائمه دین
 از ثنای همه زبانم تر
 دوستی را نبیره پندارند
 بدهم جمله را جواب سؤال
 و ربقایم چو نفس و روح بود
 که بنانم چو شمع رخانست
 هر چه هستم از آن ایشانم
 خواجه ام چون غلام ایشانم
 نیستم من جُنب چه سر شویم
 ماهی او من طپیده بر تابه

۱۲

التمثيل فی المجاهدة

- ۱- گفت روزی مرید با پیری که در این راه چیست تدبیری در ره جهد خود مجادله نیست
- ۲- کار این راه بر معامله نیست
- ۳- کار توفیق دارد اندر راه
- ۴- پیر گفتا مجاهدت کردی؟
- ۵- جملگی بندگی بسر بردی؟
- ۶- شدیقیم که ناجوانمردی
- ۷- آنچه بر توست روبه جا آور
- ۸- بندگی کن تو جهد خود می کن
- ۹- جهد بر توست و برخدا توفیق
- که در این راه چیست تدبیری
- در ره جهد خود مجادله نیست
- نرسد کس به جهد سوی اله
- شرط شرعش به جای آوردی؟
- پای در شرط شرع بفشردی؟
- در رهش بد زنی نه بد مردی
- وز سخن های جاهلان بگذر
- راه رو راه و پیش مار سخن
- زانکه توفیق جهد راست رفیق

۱۳

التمثيل فی أصحاب الغفلة والجُهل

- ۱- یافت آینه زنگینی در راه
- ۲- بینی پخج دید و دولب زشت
- ۳- چون برو عیبش آینه نهفت
- ۴- کانکه این زشت را خداوند است
- ۵- گر چو من پرنگار بودی این
- ۶- بی کسی او ز زشت خوئی اوست
- ۷- این چنین جاهلی سوی دانا
- ۸- نیست اینچا چو مرخرد را برگ
- واندرو روی خویش کرد نگاه
- چشمی از آتش ورخی زانگشت
- بر زمینش زدن زمان و بگفت
- بهر زشتیش را بیفکندست
- کی در این راه خوار بودی این؟
- دلّ اواز سیاه روئی اوست
- اینت رعنا واینت ناینا
- مرگ به با چنین حریفان مرگ

۱۴

اندر مذمت علما

- ۱- علم داری نه دانکه خری
- ۲- استرارهست بد زگ و ظالم
- ۳- دانشت هست کار بستن کو؟
- باز گوهربری و کلاه خووری
- خبره ای خواجه از چنین عالم
- خنجرت هست صف شکستن کو؟

کاین فلان مذهبست و آن بهمان
کان فلان ملحد آن فلان کافر
تا به جا مانده است ایمانت؟
تو بره خویشان بنه در پیش
گریقینی که می باید مُرد

۴- بوی از آن کوی خود نیابی از آن
۵- تو روان کرده از بطر قرقر
۶- در نگر خواجه در گریبان
۷- غم خود خور زدگران مندیش
۸- این همه مظلمت چه باید بُرد

۱۵

در عشق مجازی

کسی ترا زی نماز قُربستی؟
زان شدستم که «اَکُلُهَا دَائِم»
لقمه خواران خلد او دگرند
چشم داری زوی به یوم الدین
در دعا زو همه رضا خواهند
می و شیر و عل روان خواهی
نه به دار الخلود و دار سلام
هست ملبوس و مطعم و مشرب
و عده داده ست مر ترا فردا
بدرش زان سبب همی رفتی
زود پیدا شدی ترا آگفت
از در گریه ای چرا خنندی
تا بوی زیر چرخ آینه فام
نفس در آرزو مراغه زنت
زاغ هر جای بودنی برود
نفس در راه عشق بی کاریست
تاج سرگشت و گوشمال ادیب
درد پهلوی و رنج بیماری
گفت پیغمبرش که بردی دست
دستگاهی بساختست خدای

۱- در بهشت ار نه اکل و شربستی
۲- منبلی گفت برادرش قائم
۳- دوستداران درگهش سَمَرنند
۴- بره شیر مست و مرغ سمین
۵- دوستان زو همه لقاء خواهند
۶- تو زوی روز عَرَض نان خواهی
۷- میل تو هست جمله سوی طعام
۸- حظ دنیای جفت رنج و تعب
۹- مَنکَج و مسکن و سماع و لقا
۱۰- تو چو در بند و قید هر هفتی
۱۱- گرندادیت وعده این هر هفت
۱۲- نه ورا بنده ای نه در بندی
۱۳- خویشان بین بوی چو دیو مدام
۱۴- تا به زیر زمانه کهنست
۱۵- مرغ دولت چو خانگی نبود
۱۶- نفس در پیش عشق سگداریست
۱۷- هم بدین پای بند و لطف غریب
۱۸- هست گفتارت از چه بیم آری
۱۹- نه چه پهلوی عایشه بشکست
۲۰- خار کی را که میخلد در پای

- ۲۱- زانکه داند گَرم که محض گَرم
بسکند ضایع آن عِنا و الم
- ۲۲- تو دعا گوئی و اجابت نه
زانکه داری دل و انابت نه
- ۲۳- زانکه داند خدای انابت را
حکمتش مانع است اجابت را

۱۶

حکایت

- ۱- دید وقتی یکی، پراکنده
گفت این جامه سخت خُلقانست
- ۲- چون نجویم حرام و ندهم دین
هست پاک و حلال و ننگین روی
- ۳- چون نمازی و چون حلال بود
دردِ علّت چو دردِ دین نبود
- ۴- هنر این دارد، این سرای سپنج
عشق او چون سر خطا باشد
- ۵- خنک آنکس کز او بدارد دست
زنده ای زیر جامه ژنده
- ۶- گفت هست آن من چنین زانست
جامه لابد نباشدم به از این
- ۷- نه حرام و پلید و رنگین روی
آن مرا جوشن جلال بود
- ۸- مرد شهوت چو مرد دین نبود
شره پانصدش بود کم پنج
- ۹- کی ترا آن زحق عطا باشد
نبود همچو ما غرور پرست

۱۷

اندر صفت نفس بهیمی و انواع شهوات

- ۱- سبب خشم و شهوت از لقمه ست
آفت ذهن و فطنت از لقمه ست
- ۲- مرد شهوت پرست را در خیم
بستر از بستر از بستر از بستر
- ۳- بستر از بطن و لذت و شهوات
و آن ز شهوت به بد گرایند باز
- ۴- کین زخوف از بدی نسازد ساز
علم و حکمت کمال انسانست
- ۵- خشم و شهوت خصال حیوانست
بر خری و سگی فرود میای
- ۶- تو به گوهر خلیفه ای ز خدای
به خدای ار تو آدمی هستی
- ۷- تا تو از خشم و آرزو مستی
خشم ابلیس و شهوت آدم
- ۸- کرده ای با دل و جگر در هم
به سباع و بهیمة مانند مرد
- ۹- زین دو قوت به گاه کام و نبرد
شهوت و خشم آفت خردند
- ۱۰- عفت و حلم آلت خردند

زانکه اضداد جمع نتوان کرد
 هر دو در یک سُوءِیّه چشم مدار
 تا مگر آدمی شوی یکبار
 زیر دست چهار زن بوده
 آرزو را در آرزو بگذار
 شهوت حیز و خشم مردانه
 آت زین سوکشید و این زان سوی
 و آن کند کبر لیک چون ابلیس
 زشت باشد غلام جامه و نان
 تا کی اندوه جامه و غم نان
 نیست جانت برزق او مرزوق
 دلو جان تـو آـز نیست کند
 کرده ای اختیار آزارش
 و آنچه گفته مخور بخورده همه
 آیت «الزَّجَالُ قَوَّامُونَ»
 پنبه و دوک و دوکدان چه کند

۱۱- نوم و یَقظت که دید در یک مرد؟
 ۱۲- یاد بود خفته یادبود بیدار
 ۱۳- سر به حکم خدای خویش در آر
 ۱۴- ای زشهوت طغفار آلوده
 ۱۵- خشم و شهوت بزیر پای در آر
 ۱۶- ای مقیم از دو دیو دیوانه
 ۱۷- همچو اره دو سر دو ناخوش خوی
 ۱۸- این کند لطف لیک با تلبیس
 ۱۹- پسر خواجه همه حیوان
 ۲۰- ای شده شاه بر همه حیوان
 ۲۱- چون ترا نیست بر خدای وثوق
 ۲۲- مر ترا این نیاز نیست کند
 ۲۳- غافل از کردگار و از کارش
 ۲۴- آنچه گفته مکن بکرده همه
 ۲۵- ناشنیده زئنهی گردون
 ۲۶- مرد خوی بد زنان چه کند

۱۸

حکایت روح الله علیه السلام و ترک دنیا و مکالمه او با ابلیس

شد به صحرا برون شبی ناگاه
 به سوی خوابگاه شتاب گرفت
 خواب را جفت گشت و بیش نتاخت
 دید ابلیس را در آن هنجار
 بچه کار آمدی برم به فسون
 مر ترا کی در آن مکان مأوی است
 در سراییم تصرفی کردی
 در سراییم تصرف از چه کنی
 جای تو نیست مُلک و جای من است

۱- در اثر خوانده ام که روح الله
 ۲- ساعتی چون برفت خواب گرفت
 ۳- سنگی افکنده دید بالش ساخت
 ۴- ساعتی خفت وزود شد بیدار
 ۵- گفت ای رانده، ای سنگ ملعون
 ۶- جایگاهی که عصمت عیسی است
 ۷- گفت برم من تو زحمت آوردی
 ۸- با من آخر تکلف از چه کنی
 ۹- ملک دنیا همه سرای منست

تو به عصمت مرا زیون گیری
 قصد ملک بگو که کی کردم؟
 نه ز دنیا است چون گرفتی ست؟
 شخص ابلیس زان سبب بگذاخت
 هر دوان را زبند برهاندی
 ملک من تو رو به من بگذار
 کی توانی بدید عقبی را
 گهر و زر او تو خاک شمر
 مرد دنیا پرست باد هواست
 معده چون آسیا، گلو چون ناو
 خیره بسیار خوار گردکنی
 لقمه ده سیر کم وزن برخوان!
 لقمه در معده ات برآشوبد
 شادی شام برد و انده چاشت
 کز پی لقمه در زحیری تو
 از غم باد و بود خود برهد
 بام خود پنجمین فلک بیند
 تاج و تخت عدو زره برگیر
 عقل خود را زدام کن بیرون
 این شیاطین به فعل و مردم سار
 در تو مسموع نیست قول و لیک

۱۰- ملک من به غصب چون گیری
 ۱۱- گفت بر تو چه زحمت آوردم؟
 ۱۲- گفت کین سنگ را که بالث تست
 ۱۳- عیسی آن سنگ را سبک بنذاخت
 ۱۴- گفت خود رستی و مرا راندی
 ۱۵- با تو زین پس مرا نباشد کار
 ۱۶- تا چنین طالبی تو دنی را
 ۱۷- رو ز دنیا طمع ببر یکسر
 ۱۸- خاک بر سر هر آنکه دنیا خواست
 ۱۹- هست بسیار خوار همچون گاو
 ۲۰- گردد از رأی ناصواب و سخیف
 ۲۱- نه فلک را فروختی به دو نان
 ۲۲- تا ترا روزگار چون گوید
 ۲۳- روزگار تو از پی پنداشت
 ۲۴- زان همی رایگان بمیری تو
 ۲۵- هر که چون عیسی از شرّه بجهد
 ۲۶- همش زمره ملک بیند
 ۲۷- اندرین حال پند من بپذیر
 ۲۸- عدوی تست دنیی ملعون
 ۲۹- با که گویم که غافلند از کار
 ۳۰- چند گویم که نیست یاری نیک

۱۹

التمثيل فی حفظ اسرار الملوک

وز ورم بر نیامدیش دمی
 زیرکی پر خرد توانائی
 کز خور و خواب و عیش معزولم
 گفت ایمن نشین زانده و بیم

۱- بود مردی علیل از ورمی
 ۲- رفت روزی به نزد دانائی
 ۳- گفت بنگر که از چه معلولم
 ۴- مَجَسَّس چون بدید مرد حکیم

می‌نینم زهیچ نوع علل
 کز چه افتاد بر من این احوال
 با مزاج مَلُون و تَبَهَم
 که ورا من گزیده حجام
 روز و شب جان نهاده بر کف دست
 که از آن بیم سربود به زمان
 بیش از این نیست راه و آئینم
 بی‌علاق نهمان سوی صحرا
 گشته مطموس و خشک از آب شده
 تا بیاساید این سرشته گلت
 همچنان کرد از آنکه چاره ندید
 از پی دفع رنج و راحت فرد
 درد خود رادر آن شناخت دوی
 راز من را نگاه دار نگاه
 دارد اینست راز، دار نهمان
 بنگر اورا که چون گرفت آگفت
 شد قوی نی بُن و برآمد چُست
 ببرید آن نی و شمردش فی
 راز دل را که دانند اندازه
 با خلاق که فاش کردم راز
 خلق از این راز او خبر دارد
 مرد حجام را برید زبان
 بتر از جمر و آتش سوزان
 بهتر از یک سخن که راز تو بود

۵- نیست در باطن تو هیچ خلل
 ۶- مرد گفتا که بازگویم حال
 ۷- راز دار ملوک و پادشهم
 ۸- شه سکندر دهد همه کام
 ۹- لیک رازیت در دلم پیوست
 ۱۰- نتوانم گشاد راز نهمان
 ۱۱- سال و مه مستمند و غمگینم
 ۱۲- گفت مرد حکیم رو تنها
 ۱۳- چاهساری بسین خراب شده
 ۱۴- اندر آن چاه گوی راز دلت
 ۱۵- مرد پسند حکیم چون بشنید
 ۱۶- شد به صحرا برون نه دانا مرد
 ۱۷- دید چاهی خراب و خالی جای
 ۱۸- سر سوی چاه کرد و گفت ای چاه
 ۱۹- شه سکندر دو گوش همچو خران
 ۲۰- باز گفت این سخن سه بار و برفت
 ۲۱- زان کهن چاه نی بُنی بر رُست
 ۲۲- دید مردی شبان در آن چه نی
 ۲۳- کرد نائی از آن نی تازه
 ۲۴- نای چون در دمید کرد آواز
 ۲۵- شه سکندر دو گوش خر دارد
 ۲۶- فاش گشت این سخن بگرد جهان
 ۲۷- تا بدانی که راز بهروزان
 ۲۸- عالمی پر ز آتش و تف و دود

۲۰

اندر بیان حال صوفی و ستایش صوفیان فرماید

سرو بر جویبار حق صوفیست

۱- تازه اندر بهار حق صوفیست

راست قد تازه روی و خوش کامه
چشم تحقیر را همه گازند
خود تصوف تکلفی نبود
در دل نثار و بر سر دارند
گشت بیزار و یکره برخاست
خواه بصری و خواه کوفی را
بد بود، خود سؤال بد نکند
ما خضر پدهدش که می شاید
که بیابد عوض به روز جزا
نبود مُدَّخَرِ را افزون
هیچ گونه مُعَدَّ نباشد خود
نبود خوار همچو مرد معیل
و آنچه بدهند خلق، نپذیرد
خواهد و خلق از او بود بامان
رخ به سوی جهان بی فریاد
نه مقام نشست و معدن خفت
همه کوتاه جامه و آزاد

۲- صورت سرو چیست زی عامه
۳- صوفیانی که کاسه پردازند
۴- مرد صوفی تَصَلُّفی نبود
۵- صوفیانی که اهل اسرارند
۶- صوفی آنست کز تمنی و خواست
۷- سه نشانت مرد صوفی را
۸- اول آن کو سؤال خود نکند
۹- دوم آنکه از کسی از او خواهد
۱۰- نکند باطل آن به من و آذی
۱۱- سیوم آن کز جهان شود بیرون
۱۲- ساز تجهیز او زنیک و زید
۱۳- شادمانه بود بگاه رحیل
۱۴- بود آزاد از آنچه بگزیرد
۱۵- هر چه باید زکردگار جهان
۱۶- بود از بند جنه و مال آزاد
۱۷- همه بی خان و مان و بی زن و جفت
۱۸- همه بی بار نامه و دلشاد

۲۱

حکایت در حقیقت تصوف

به خراسان رسید زی دگری
پسیرتان این زمان نگوئی کیست؟
دُرُج دُورَت به پیش من بگشای
به که باشد همه پناه شما
ای شده با همه مرادی جفت
بخوریم آن نصیب و شکر کنیم
آرزو را بدل درون شکنیم
این چنین صوفی نشاید کرد

۱- صوفی از عراق بناخبری
۲- گفت شیخاطریقتان بر چیست؟
۳- راه و آئینتان مرا بنمای
۴- چیست آئین و رسم و راه شما
۵- آن خراسانی این دگر را گفت
۶- آن نصیبی که اندر آن سخیم
۷- ورنیابیم جمله صبر کنیم
۸- گفت مرد عراقی ای سره مرد

اندر اقلیم ما کنند سگان
ورنه صابر بنوند و در گذرند
که به دل دور از انده و خزیند
ور نباشد به شکر و استغفار
بـوده نـابوده رفته انگاریم
این چنین شو که هم تو بر سودی

۹- کین چنین صوفی بی ایمان
۱۰- چون بیابند استخوان بخورند
۱۱- گفت برگوی تا شما چه کنید
۱۲- گفت ما چون بود کنیم ایثار
۱۳- هم براین گونه روز بگذاریم
۱۴- راه ما این بُود که بشنودی

۲۲

خواب عبدالله بن عمر بن الخطاب

پدر خویش را عمر ناگاه
حال خود با من این زمان برگوی
بعد از این مدت دوازده سال
در حسابم کنون شدم پیروز
عاقبت عفو کرد و رحمت کرد
رفت بر پول و ناگهان بفتاد
صاحب وی به دامنم زد دست
که تو بودی امیر بر اسلام
بوده‌ام مانده در جواب سؤال
باز پرسند از تو این مقدار
چه رود روز حشر با دگری
ورنه گردی به روز محشر پست
همه کس بر تو خوش رهی خوشتر
همه نیکان ترا نکو گویند
اَلْکُنْیَ کُنْ عَمْرَ سَتَايَا رَا
بذل حاتم چو بخل با بذلت
غیب اندر گلوچه جاه بود
کس ز عدل عمر نیارد یاد
رحمت طفل و حرمت پیران

۱- دید یک شب به خواب عبدالله
۲- گفت یا میر عادل خوش خوی
۳- با تو ایزد چه کرد برگو حال
۴- گفت از آن روز باز تا امروز
۵- کار من صعب بود با غم و درد
۶- گوسفندی ضعیف در بغداد
۷- گشت رنجور و پای وی بشکست
۸- گفت انصاف من بنده بتمام
۹- تا به امروز من دوازده سال
۱۰- ای ستوده شه نکو کردار
۱۱- چون چنین بُد خطاب با عمری
۱۲- هان و هان تاز خود نگری مست
۱۳- ای ز انصاف ملک دلکشتر
۱۴- آنت خواهم که هر کجا پویند
۱۵- بهر رغم ستم گرایان را
۱۶- عدل عمر چو ظلم با عدالت
۱۷- عدل تأیید جاه شاه بود
۱۸- آن چنان داد کن که از پی داد
۱۹- خوش بود خاصه از جهانگیران

که نخواهد عدوت و خواهی تو
سائل درگه تو قارون باد

۲۰- آن چنان باد پادشاهی تو
۲۱- دولت بادوام مقرون باد

۲۳

حکایت

پای مرغ معلمی بشکست
پیش بت رفت تا کند نفرین
باز گفتند این سخن که و مه
قصه مرغ و شحنه و رهبان
تا بیاورد هر دو را بر شاه
دل و جان اندرین سخن پیوست
شحنه را گفت اگر نگوئی راست
من برآرم ز روزگار تو دود
تو چه دانی که رنج جانم نیست؟
هان و هان تا نگیری این را ست
ایزد از من شود بدان خشنود
خون شحنه به تن درون بفسرد
شحنه را هر دو پای خرد شکست
در سر دست خویش کرده دو پای
از خجالت فکند سر در پیش
راهب شور بخت را بنواخت
بر معلم پدید شد دادش
یاد از آن آورند پیرو جوان

۱- شحنه‌ای در دهی شبی سرمست
۲- روز دیگر معلم بی دین
۳- وین سخن گشت منتشر در ده
۴- برد صاحب خبر به نوشروان
۵- کس فرستاد از آن خویش برآه
۶- بار دادو به جای خود بنشت
۷- هر دو را پیش خواند و مرغ بخواست
۸- گنه مرغ بی زبان زچه بود
۹- آنکه جان دارد و زبانش نیست
۱۰- بشنو از من تو این سخن بدرست
۱۱- آن یکی پای او چو پای تو بود
۱۲- که کنم پای تو چو پایش خرد
۱۳- گرز انداخت ناگهان از دست
۱۴- بر گرفتند شحنه را از جای
۱۵- شد معلم خجل ز کرده چشم
۱۶- از مکافات زی جزا پرداخت
۱۷- عوض مرغ برآی دادش
۱۸- تا قیامت ز عدل نوشروان

۲۴

فی معانی القاضی الجاهل الظالم

خورد ناگه ز شحنه‌ای تیری
گفت بنگر مرا چه آمد پیش

۱- آن شنیدی که در دهی پیری
۲- رفت در پیش قاضی آن درویش

تیزی افکند و زد مرا بر جان
 قلتبانا نگه نداری چشم؟
 تا مرا درد سر بیفزودی
 وز چنین درد سر به نفس بجه
 ورنه اندر زنده به جانت آتش
 چون بود خصم شحه و قاضی
 ملک دنیا به تست درد و دوا
 خلق را گوش کن ز بهر خدای؟

۳- شحه سرمست بود در میدان
 ۴- قاضی او را بگفت از سر خشم
 ۵- تیر شحه به خون بیالودی
 ۶- جفت گاو بشحه ده ده
 ۷- تا دل شحه بر تو گردد خوش
 ۸- گفت گشتم به حکم تو راضی
 ۹- ای ملک سیرت ملک سیمای
 ۱۰- زین چنین قاضیان هرزه در ای

۲۵

حکایت در عفو پادشاه

مطبخی را به وقت خوردن نان
 گفت هیات خون خود خوردی
 تا بم از خشم می رود در پشت
 شد خلیده روان و رفت از کار
 کاسه اندر کنار نوشروان
 زخم شمشیر بینی و سر و تشت
 گفت ای شاه وقت نو میدیت
 کشتن از بهر آن چو بود محال
 بر تن و جان خود نبخشودم
 که یکی را برای هیچ بکشت
 بدی از نام تو برون بر دم
 در خور نکتتهاء گفتارت
 از تو آموخت چرخ پنداری
 شاد زی تو که من ز تو شادم
 ز آنکه معنی این سخن بشناخت
 وقت کشتن خلاص جان یابی
 که ندانند هندوان عربی

۱- آن شنیدی که گفت نوشروان
 ۲- چون برون ریخت قطره خوردی
 ۳- زین گنه مرا ترا بخواهم کشت
 ۴- مطبخی چون شنید این گفتار
 ۵- در زمان ریخت چون همه مردان
 ۶- گفت عذر تو از گنه بگذشت
 ۷- ای سیه روی این چه اسپیدیست
 ۸- گنهم خرد بود ز اول حال
 ۹- بر گناهم گناه بفزودم
 ۱۰- تا نیچند خلق برانگشت
 ۱۱- تو نکو نام زی که من مردم
 ۱۲- گفت خسرو که نیست کردارت
 ۱۳- زشت کاری و خوب گفتاری
 ۱۴- فعل تو من به گفت تو دادم
 ۱۵- داد خلعت به ساعتش بنواخت
 ۱۶- خوش سخن باش تا امان یابی
 ۱۷- اول آن به که مستمع طلبی

کهنه از روزگار نو گردد
چهره از خون دل همی شوید
جان دشمن بکشن ز اکحل دل
ملکت‌کهنه را چو گلشن نو

۱۸- سخن از مستمع نگو گردد
۱۹- هر که در بصره هندوی گوید
۲۰- ای شاهنشاه عالم عادل
۲۱- بکن از تیغ هندی ای خسرو

۲۶

فی مثالب شعراء المدعین

سخنی گوی بوالفضولان را
همه عریان
یا جهان را به حبه میگیرند
خواسته زو بهای کفش و کلاه
کرده یک شعر را دو کرده بهای
خواننده مرزهر را شکر بوزه
دیو را هوش خویش بسپرده
در عسارت فرخ‌چ و نازیبا
شعرشان همجو ریششان ساده
بد زبانی ز خوش زبانی را
شکل چرخ از دُوابه شناسند
هست یکسان چو تاس با تاسه
میر را در علوبه تیر ببرند
مهرتران را به پاسبان خوانند
.....

همه بی آلتند و حیرانند
همه تطفیل خوی و جاسوسند
زان همه ساله خوار و محرومند
آلت خویش بی زبانی کرد

۱- چون ستودی بی عدولان را
۲- آنکه بی آلتند و بی مایه
۳- یا طلبکار زرق و تزویرند
۴- شعر برده به گازر و جولاه
۵- همجو خُلقانیان کهن پیرای
۶- همجو سگ در بدر به در یوزه
۷- مدح شاهان به عامیان برده
۸- یک رمه نا حافظ و نابینا
۹- جای خلخال تاج بنهاده
۱۰- هیچ نشناخته معانی را
۱۱- تابه از آفتابه را شناسند
۱۲- نزد ایشان کراسه بساکاسه
۱۳- شاه را مدحت امیر ببرند
۱۴- عامیان را خدایگان خوانند
۱۵- مدح و ذم نزدشان چو یکسانست
۱۶- همه محتاج لقمه نانند
۱۷- همه ناشسته روی و منحوسند
۱۸- همه باروی و طلعت شومند
۱۹- بی زبانی و راز بانی کرد

۲۷

فی ذکر العوام و اهل السوق والجهال

- ۱- تا توانی بگرد عامه مگرد
 - ۲- زان کجا عامه بی خرد باشد
 - ۳- بهمه حال چون خودت خواهد
 - ۴- چه نکوگفت آن خردمندی
 - ۵- عامه نبود ز کارها آگاه
 - ۶- صحبت عامه اسب و خر باشد
 - ۷- خر تک از اسب خود نگیرد تیز
 - ۸- صحبت عامه هر که هشیاریست
 - ۹- گر چه عطار ندهدت مشک او
 - ۱۰- مرد حداد گر به سور آید
 - ۱۱- بابهان لحظه چو بشتابی
 - ۱۲- صحبت عامه هرکرا دیدست
- عامه از نام تو برآرد گرد
صحبت بی خردت بد باشد
صحبت او روان همی کاهد
که سخنهاى اوست چون پندی
عامه را گوش کر و دیده تباه
هردوان ضد یکدیگر باشد
لیک اسب از خران بگیرد تیز
مثل حداد و مثل عطارست
رسد از ناف مشک او به توبوی
جامه ز انگشت او بیالاید
نام نیکو از و بسی یابی
سخت زشت است و ناپسندیدست

۲۸

در صفت جاه جویان و زرطلبان و درویشان صورت گوید

- ۱- وین گروهی که نورسید ستند
 - ۲- سر باغ و دل زمین دارند
 - ۳- ماه رویان تیره هوشانند
 - ۴- همه جویای کین و تمکین را
 - ۵- همه رعنائ و سرتهی تازند
 - ۶- باد و بوشی برای حرمت و فرع
 - ۷- همه باز آشیان شاهین خشم
 - ۸- به جدل کوثر و به علم ابتر
 - ۹- با فراغند و بی فروغ همه
 - ۱۰- آنچه نیک از حدیث بگذارند
 - ۱۱- همه چون استرند تند و حرون
- عشوه جاه و زر خرید ستند
کی دل عقل و شرع و دین دارند
جاه جویان دین فروشانند
همه کاسه کجانه دین را
کور زشت و کورخر آوازند
بل غرام و بهانشان بر شرع
همه طوطی زبان کرکس چشم
به سخن فربه به دین لاغر
گه دریغند و گه دروغ همه
و آنچه باشد شنیع، بردارند
گاو تقطیع از درون و برون

چون بترسید گرگ از رمه‌شان
گفت یک تن ز مجمع ایشان
ورچه تن هست جان نمی‌بینم
همه از علم و حلم بگیریزند
کس که ام؟ خواجه و امام اجل
نیز پی دین برای ای مفتی
تا که بی جان و ژاژ خای شود
کین فلان ملحد آن فلان کافر
آدمی صورتند لیک خورند
به در عقل نا رسیده هنوز
همه غولان بیرهی پویند
تو به بیدادیش چرا شادی؟
از هم آواز خویش بگیریزند
بنده خورد و خفت همچو ستور
آزشان کرده سال و مه تحریر
آنکه گفتش خدای «بَلْ هُمْ أَضَلُّ»
همه فرزین به کجروی و فرس
همه قلب شریعت و دین‌اند
بی خبر از حیات دوجهانند
مرگ را ز آنکسان چه برگ بود؟
رنجه دارند همچو خر مگان
از سر جهل و حرص و از سرِ کین
همچو شمعند پیش نابینا
همه چون غول در بیابانند
چون شتر مرغ جمله آتش خوار
آنچه او گفته زان بتر کرده
در گذشته به صد درک زابلیس
خورده اموال بیوه و اطفال

۱۲- دعوتی ساخت یک تن ار همه شان
۱۳- چون نهادند خوان برِ اخوان
۱۴- گر چه خوان هست نان نمی‌بینم
۱۵- همه از جهد و جود پرهیزند
۱۶- سر بدره گرفته زیر بغل
۱۷- کرده با جانشان بسی جفتی
۱۸- در سر آنکه زیر پای شود
۱۹- گشته گویان ز بغض یکدیگر
۲۰- همه از راه صدق بی خبرند
۲۱- مکتب شرع رانده هنوز
۲۲- همه دیوان آدمی رویستند
۲۳- معنی دیو چیست بیدادی
۲۴- همه ز آواز خود پرهیزند
۲۵- همه در راه آن جهانی کور
۲۶- همه بر اکل و بر جماع حریص
۲۷- همه گشته نفایه سیم دغل
۲۸- همه خونخوار و آرزو چو مگس
۲۹- همه جویای کبر و تمکین‌اند
۳۰- به خدا ار به شرع ره دانند
۳۱- زندگیشان بتر ز مرگ بود
۳۲- چون کمیز شتر زبازیشان
۳۳- داده فتوی به خون اهل زمین
۳۴- همه در دست یکرمه رعنا
۳۵- همه بسیار گوی کم دانند
۳۶- در سخن چون شتر گسته مهار
۳۷- دیو زافعالشان حذر کرده
۳۸- در نفاق و خیانت و تلبیس
۳۹- مال ایستام داشته به حلال

تھی از اب مانده همچو سبوی

۴۰- هیچ نیافته ز تقوی بوی

.....

۴۱-.....

.....

۴۲-.....

از بـرون مـوسی از درون مارند

۴۳- همه در علم سامری وارند

زورعوا خوانده آن که این سهمست

۴۴- پرده در گشته آن که این فهمست

زیر بارند و خوار همچون خر

۴۵- همه رشوت خرند و قاعده گر

همه یوسف فروش نابینا

۴۶- از پی مال و جاه، بی فردا

بی نمازان بیهوده تـازان

۴۷- پرده در همچو راز غمازان

پای بر فرق بحر چون کشتی

۴۸- بنهند ارچهند ازین زشتی

ای لت انبان کجاست دست اشنان

۴۹- ریختی آب رویت از پی نان

خواجه گاوهار همچون خر

۵۰- زان بمانده است خیره در پس در

ز انکه از علم نام داری ویس

۵۱- بهره علم تو نیابد کس

روز و شب دوستدار دشمن روی

۵۲- صبر و جودش برغم مردم کوی

مرد سُنبیدنی و سُنبتوتی

۵۳- تو چه مران قوت و قوتی

مرد زرقی و یار سالوسی

۵۴- تو چه مرد کناری و بوسی

رو که بر روی آیینه

۵۵- سروریش ار در آیینه دیدی

۲۹

در مذمت خدمت مخلوق گویند

زان عمل سال و ماه شادو کشند

۱- وان کسانی که بار خلق کشند

شده راضی به جور همچو خودی

۲- سال و مه از برای نیک و بدی

ریش خود می... و شادانند

۳- ابلهی را خدایگان خوانند

همچو سگ خواستار لقمه نان

۴- روز و شب در رکاب سفله دوان

سجده آرد بایستد به دوپای

۵- ور کند عطسه مرورا چو خدای

«يَرْحَمُ اللّٰه» گوید از تیزش

۶- وز پی سوزیان وز چیزش

خواند او را به حاتم طائی

۷- وز پی یک دو نان به رعنائی

تلاش زان ترهات بستاید

۸- در سخن سفله ژاژ می خاید

می ستاید که سخت بی بدلی

۹- در شجاعت ورا بسان علی

یگـذارنـد بـشرح عـزِّ عـلـی
از خدا هر چه خواستی دیدی
وز پی او نماز بگـذار
حرمت هست و دل ز رنج تهیست
بـنـده را زو سـرور و پیـروزیست
که بر آنکس که مرور است رهی
که جهان راست لفظ او پندی
بـنـده گـشـتـت از پی نانی
بـنـده کـند فـهم و نادانـیست
ایـنت نادان و از خرد محروم
دور گردان ز خدمت مخلوق
که نه ای همچو ابلهان در سکر
به در آفریده هیچ مپوی
کس او چون شدی مترس از کس
کس گرفتار باد خلق مباد

۱۰- در سخاوت ورا زحاتم طی
۱۱- گر خدا را چنان پرستیدی
۱۲- خدمتش به ز فرض پندارد
۱۳- شادمانه بود که چون من کیست
۱۴- برخدائی که رازق روزیست
۱۵- آن وثوقش نباشد از تباهی
۱۶- راست گفت این مثل خرده‌مندی
۱۷- هر کجا هست ره فرادانی
۱۸- هر کجا تیز فهم و فرزانیست
۱۹- رزق رازق بسیند از مخدم
۲۰- بنده را ای تو رازق مرزوق
۲۱- ای سنائی خدای را کن شکر
۲۲- تابوی زنده شکر او می‌گوی
۲۳- رازق و سازگار خالق بس
۲۴- خدمت خلق باد باشد باد

۳۰

اندر تفضیل سخن خویش گوید

۱- من حکیم به قول صاحب شرع
شاعر راست گوی این باشد
از پیمبر من از خدای آلا
چو دبیران ز نقش بسم الله
قدر بسم الله از دو مدبر کم
دیو باشد مقیم گرمابه
او شده حیض و من بگرمابه
دان که در ورطه عذاب افتاد
شاعری راست گوی و بی طمع
تا نیابی گران بها باشم

۱- از همه شاعران به اصل و به فرع
۲- شعر من شرح شرع و دین باشد
۳- قسم من دان ز جمله شعرا
۴- قدر من کم کند عدو گه گاه
۵- کی شود زافت دبیر و قلم
۶- کس بنگرفت ماهی از تابه
۷- ماهی او من طپیده بر تابه
۸- مرغ خانه که اندر آب افتاد
۹- بنده دین و چاکر ورعم
۱۰- همچو آبم بهر کجا باشم

که بسی خورده‌ام غرور شراب
چون بیابند رایگان باشد
چون بیابند ... بدان شویند
در زمان جای او کمیز کنند

۱۱- من شناسم که چیست نور شراب
۱۲- آب نایافته گران باشد
۱۳- آب چون کم بود بجان جویند
۱۴- آنگهی کاب را عزیز کنند

۳۱

در وصف بی طمع و خویشتن داری خود گوید

به خدا ار کنم و گر خواهم
به سرتو که تاج نستاتم
لقمه خوان نعمت نجشم
این نیایی ز من جز از من جوی
نیک داند ز خوی من خسرو
کار خود کرده‌ام بها چکنم
شیر فرزندان را بها خواهم
از نیاز خرد نه از سر ناز
سرگریان و پای دامن را
شیر چون سیر شد نگیرد چیز
گردد دریا برآی و نیلوفر

۱- من نه مرد زن و زر و جاهم
۲- گرتو تاجی دهی ز احسانم
۳- زانکه چون طوق منتت بکشم
۴- نبوم بهر طمع مدحت گوی
۵- نه کهن خواهم از کسی و نه نو
۶- نکنم جز ترا ثنا چکنم
۷- مادر موسیم که از شاهم
۸- دل من جست از این سرای مجاز
۹- جسته بهر سلامت تن را
۱۰- مرد خرسند کم پذیرد چیز
۱۱- مشنواز شب پرک حکایت خور

۳۲

حکایت

نوبت شوخی و کم آزر می است
خاصه با آنکه خاصه خرد است
شحنه ظلم و قاضی جهلند
نامش اندر میان ما سره کرد
خرم و شادمان تو کی باشی
نزد این مردمان جوی نرزی
از قفا دان و خنده و دشنام

۱- آئها الناس روز بی شرمیست
۲- عادت و رسم روزگار بدست
۳- زانکه اهل زمانه نا اهلند
۴- هر که را روزگار مسخره کرد
۵- جز به رندی و جز به قلاشی
۶- دانش آموزی و هنر ورزی
۷- قیمت و قدر و جاه این ایام

نان آزاده بر دگر نرخ است
 در غم نان و آب و پیر هنم
 کفنت را همی زند صابون
 صنعت روزگار خونخوار است
 خورد از مهر خون بچه خویش
 حصن عمر تو را و تو خندان
 دل سیاهی و چهره افروزی
 کی کند با تو یک زمان خویشی
 در سقر یار غار ابلیسی
 چند جوئی چو کرکان مردار
 تات نکشند در قفس بسزحیر
 سخن اندر قفس بسوی شکر
 بلبلان را کنم نوا آموز
 بود از سنگ تافته نانم
 قوت هر دل زجان پاک بود

۸- مبرد آزاده خسته چرخ است
 ۹- اندرین تنگ آشیان که منم
 ۱۰- بی خبر زانکه مادر گردون
 ۱۱- پیشه چرخ مردم آزاریست
 ۱۲- شیر گردون چو گربه دارد کیش
 ۱۳- ملک الموت داده در بندگان
 ۱۴- آخر از لاله چسند آموزی
 ۱۵- هیچ از حادثات نندیشی
 ۱۶- تا تو در بند زرق و تلیسی
 ۱۷- دست از رنگ و بوی دهر بدار
 ۱۸- همچو عنقا زخلق عزلت گیر
 ۱۹- چند گوئی چو طوطی از هر در
 ۲۰- من که برگلبن سخن شب و روز
 ۲۱- چون شتر مرغ در بیابانم
 ۲۲- باز اگر نیستم چه باک بود

۳۳

در شرع و شعر گوید

دست ازین شاعری و شعر بدار
 که گدائی نگارد اندر دل
 چون به سُنَّت رسید مسخره نیست
 نور صبیح دروغ زن باشد
 کردگارم بـ فضل بپذیرفت
 غلط مؤذن و عس بود اوی
 نکتهٔ انبیاء همه رمز است
 وین بدین رمز راه دین پیوید
 که فزون شد به نور و هیچ نکاست
 داروی ره نشین چه خواهی کرد

۱- ای سنائی چو شرع دادت بار
 ۲- شرع دیدی ز شعر دل بگسل
 ۳- شعر بر حسب طبع و جان سره نیست
 ۴- شعرت اول که شاه تن باشد
 ۵- چون مرا پیر عقل بپذیرفت
 ۶- مدد نا حفاظ و خس بود اوی
 ۷- سخن شاعران همه غمز است
 ۸- آن بدین غمز خواجگی جوید
 ۹- شرع چون صبح صادق آمد راست
 ۱۰- دردمندی بگرد عیسی گرد

شعر اندوه بر کیا باشد
 انبیاء روح این و آن خوانند
 شرع را زان فلک چه جاء بنود
 خود یکی روزه راه خورشیدست
 در جهان بیش و کم به نظم سخن
 خویشتن را بیازمودستم
 بر سر خاک چون که بنشینید
 نلفظ در خرمنم میندازید
 وصف نقش خط خدای منست
 باطنش وحی و حمد و تمجیدست
 یسار دارید مهتر و برنا
 عذر تقصیرها ازو بپذیر

۱۱- هر کجا شرع انبیاء باشد
 ۱۲- حکما طبع آسمان دانند
 ۱۳- آنکه سی روزه راه ماه بود
 ۱۴- اینک اقلیم بیم و امیدست
 ۱۵- گرزیم بعد از این نگویم من
 ۱۶- تا تمامی عقل بودستم
 ۱۷- ای کسانی که اهل غزنینید
 ۱۸- هرزه و بیهده پردازید
 ۱۹- ظاهر آنچه گفته‌ای منست
 ۲۰- تو خوانش غزل که توحیدست
 ۲۱- گر توانید گه گهم به دعا
 ۲۲- که پیامرزش ای خدای خیر

شرح و تطبیقات

شعر شماره ۱

- ۱- درون پرور: پرورش دهنده دل و درون انسان. برون آرای: آراینده ظاهر و ترکیب انسانی: خرد بخش: عطاکننده خرد. بی خرد بخشای: بخشنده بی خردان
- ۲- مکین: آنچه در مکانی جا گرفته است: ساکنان جهان: همه پدیده‌ها
- ۴- بی چون در این بیت هم می‌تواند صفت خداوند باشد، و هم قید در معنی بدون چون و چرا
- ۵- مُبدَع: ابداع شده جزو مبدع تست: از جمله ابداعات تو است. پیک مسیح: پیک شتابان
- ۶- معنی بیت: هر زبانی که در دهان کسی می‌گردد (سخن می‌گوید) ثنا و ستایش تو مانند جان آن است.
- ۷ و ۸- معنی بیت: نام های بزرگ و گرامی تو، که ذکر آنها ما را به سوری بخشش و نعمت و کرم تو راهنمایی می‌کند؛ هریک به تنهایی از آسمان و زمین و فرشتگان برتر است؛ همان نام‌هایی که هزار و صد عدد هستند
- ۹- محجوب: دور و محروم
- ۱۰- دید: شناخت؛ مصدر مرخم است
- ۱۱- معنی بیت: کفر و ایمان، هر دو، راه ترا می‌روند، و رسالت هر دو تحقق دادن به توحید و یگانگی تو است.
- ۱۲- در این بین صنعت التفات به کار رفته است، زیرا شاعر از مخاطب به غایب روی آورده.
- ۱۴- معنی بیت: عامل هر حرکت و سکونی در سراسر هستی اوست، و «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» گفتن یعنی همین
- ۱۵- معنی بیت: عجز و ناتوانی ما دلیلی است بر کمال و بی نقص بودن او، و قدرت او همانند نایب و کارگزار نام‌های او است. یعنی هر کس نام او را ببرد قدرت وی نیاز او را بر می‌آورد.
- ۱۶- روزبهی: نیک بختی، سرای روزبهی: عالم خدایی. معنی بیت: گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» کسی را به خدا نرسانید، و این دو کلمه از درگاه او نومید و بی نصیب بازگشتند.
- ۱۷- معنی بیت: فقط ذهن و خاطر انسان عارف و خداشناس برتر از وهم و عقل و ... است، و در نتیجه فقط او می‌تواند به خدا برسد.
- ۱۸- هر عارف راز آگاهی که در زمین باشد، در حقیقت آسمان‌ها را نیز در زیر پای خود دارد.
- ۲۰- باد یعنی صوت و صدایی که از دهان خارج می‌شود. این صدا همانند دفتری است که کلمات را در آن نقش کرده‌اند.
- ۲۱- وَاِهْبِ الْعَقْلُ: بخشنده خرد، مُلْهِمِ الْأَلْبَابِ: الهام دهنده دل‌ها و خردها، مُنْثِيءُ النَّفْسِ: پدید آورنده

نفس، مُبدِعُ الأسباب: آفریننده و پدید آورنده وسایل و اسباب.

۲۳- معنی بیت: همه چیز از آن اوست و بدو باز می‌گردد، نیک و بد - و هر گونه سرگذشت و سرنوشتی - از اوست.

۲۴- باعث: برانگیزنده

۲۵- این بیت متوجه آیه ۱ سوره ۷۶ (الانسان) است: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا» (آیا بر انسان روزگاری گذشت در حالی که او چیزی قابل یادآوری نبود؟)

۲۶- معنی مصراع دوم: عقل و جان انسانی در برابر کمال او، تیره و ناچیز است

۲۷- (این بیت مطابق نسخه بدل تصحیح شد).

۲۸- عقل اول: (در اصلاح فلسفه مشاء) آنچه نخستین بار پیش از هر چیز دیگر از ذات خداوند صادر شده؛ و در پدید آوردن موجودات دیگر مؤثر است. معنی بیت: عقل اول از صفت او زاده شده (نه از ذات او) و آنگاه توفیق معرفت خود را به او داده است.

۲۹- معنی بیت: وهم و گمان در رسیدن به عزت ذات او لنگ و سست است، و فهم و خرد انسانی در رسیدن به کنه و صف او ناتوان و محدود است.

۳۰- معنی بیت عقل رشک گرد و خاک درگاه او را داشت، و از اینکه خود نمی‌توانست همچون گرد درگاه او به پیشگاه وی راه یابد در آتش عشق او سوخت.

۳۱- کمر دوز: دوزنده کمر، کنایه از خدمتگزار - (این کلمه از نسخه بدل به جای «ره آموز» که در متن بود انتخاب شده)

۳۲- مزور نویس: کسی که نوشته دیگری را برمی‌گرداند و بگونه دیگر می‌نویسد.

۳۳- حاصل بیت اینکه فقط خدای می‌تواند خود را بشناسد و این کار از عقل و وهم و حواس بر نمی‌آید - یا اینکه عقل و وهم و حواس گواهی می‌دهند که فقط خدای می‌تواند خود را بشناسد.

۳۴- معنی بیت: اگر عظمت صفات او را بر کسی تجلی کند، عقل و خرد او را ناتوان می‌کند و جان از خرد او می‌ریاید. (خردش را از کار می‌اندازد)

۳۵ و ۳۶- دو بیت اشاره به درماندن جبرئیل در راه معراج دارد. تمکین در اینجا یعنی اهمیت و اعتبار.

۳۷- سر نهادن به قیاس پر نهادن یعنی سر از دست دادن.

۳۸- معنی بیت: هر پدیده‌ای را که دارنده هستی و وجود بدانی، در حقیقت آن را شریک خدا ساخته‌ای، زیرا که هستی فقط از آن خدا و شایسته اوست، پس آگاه باش!

۳۹- حدیث: خبر و سخن، حدیث: جدید در برابر قدیم - هیچ کس جز از روی حسن زشت و نالایق و نفس ناپاک خود، خدای قدیم را حادث و پدید آمده نمی‌خواند.

- ۴۰- معنی بیت: برای دست یافتن به معرفت قهر و عظمت صفات او، شناخت کنه نفس خودت کافی است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
- ۴۱- ترهات، بیهوده‌ها، یاوه‌ها، عقل ترهات انگیز: عقلی که از پیش خود پندارهای یاوه پدید می‌آورد، رنگ آمیز: حیل کار
- ۴۲- معنی بیت: وقتی که خدا عقل (کلی) را به شناخت خود توانا ساخت، شایستگی اوراد آن کار ستود.
- ۴۳- مصرع اول اشاره به حدیث «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ»
- ۴۴- معنی بیت: عقل کلی با آنهمه بزرگی و عظمت به مثابه سخنی از دفتر خداوند است. و نفس کلی مانند سرباز و نگهبان در اوست.
- ۴۵- معنی بیت: عشق به دلیل رهایی از قید و بند استدلال موجب کمال خود است و عقل به دلیل پای بندی به این قید و بند، در مانده و گرفتار و ناتوان است.
- ۴۶- کنه او: حقیقت او

شعر شماره ۲

- ۱- علم جسم: طب: علم الابدان در مقابل عم الادیان مطابق حدیث «الْعِلْمُ عِلْمَانُ: عِلْمُ الْآدِيَانِ وَ عِلْمُ الْآدِيَانِ» (علم دو نوع است علم تن ها و علم دین ها) مختصر: ناچیز
- ۲- أدق: دقیق تر، معنی بیت: علم آن کسی که نظر و نگاهی دقیق تر از دیگران دارد، علم پیمودن راه حق است.
- ۳ و ۴- نان و گفتار ... یعنی گندم نمای جو فروش نیست. معنی دوبیت: از نظر دینداران خردمندی که ریا در کارشان نیست، نشانه و دلیل این راه چیست؟ این است که آنرا باید از پیامبران الهی پرسید.
- ۷- عقبه جاه: اضافه تشبیهی، جاهی که مانند عقبه و گردنه بزرگ پیمودن راه حق را دشوار می‌کند. معنی مصراع دوم: جاه را مانند گردنه‌یی زیر پا نهادن و از روی آن گذشتن.
- ۹- تنقیث کردن: پاک کردن
- ۱۰- سخن کوشان: کسانی که سعی می‌کند با ذکر اوراد و دعاها و خواندن خدا به زبان، او را دریابد
- ۱۱- فعل حق: آفرینش خدا. زی: به سوی
- ۱۴- معنی بیت: اگر نفس در وجود تو گداخته شود، آنگاه دل تو می‌تواند پرورش یابد و مطلوب خود را بدست آورد.
- ۱۵- معنی بیت: هرگاه فقر و نیاز را آیین خویش کنی، دل تو می‌تواند بر نفست چیرگی یابد.

۱۷- معنی مصراع اول: نفس تو در درون تو تبدیل به دل می شود و مانند آن پاک و خدایی می گردد.
 ۱۸- این بیت در نسخه بدل به این صورت آمده: «و آن زبانی که ...» و گمان می رود که بهتر است به صورت «آن زبانی که ...» خوانده شود.

* ۱۹ و ۲۰- ضبط این دوبیت به این صورت به نظر نمی رسید و معنی مناسبی برای آن یافته نشد.
 ۲۳- نه ز بیهوده گفت و ... بایزد سخن بیهوده و از روی نادانی نگفت آنگاه که گفت: شُبْحانی ما أعظم شأنی (منزه و پاکم من و شأن من چقدر عظیم است!)

۲۴- غمّاز: سخن چین، معنی بیت: وقتی که جانِ جانِ او از هر گونه آواز و صدایی تهی ماند، و هیچ سخنی از راز درون او خبر نمی داد، خون دلش راز درونش را فاش نمود.

۲۵- دَع نَفْسَک ... وَ تَعَالَ: نفس خود را رها کن و پیش آی

۲۶- معنی بیت: فاصله بین تو و حق چندان دراز نیست، این راه خودی و نفس تو است. آن را به زیر پای بگذار تا به خدای برسی

۲۷- لاهوت: جهان معنی، عالم امر. در تصوف یعنی عالم ذات الهی که سالک در آن مقام فنا فی الله حاصل شود. ذی الملک: دارنده ملک یا پادشاهی، از صفات خداوند. خطّة ملکوت: عالم مجردات و در تصوف یعنی عالم غیب که عالم ویژه ارواح و نفوس است. معنی بیت: تا آنکه با چشم خدایی هم نوشته خدا را ببینی و هم عرصه ملکوت او را

۲۹- معنی مصراع دوم: روح به دل گفته که اینک من اینجا (در پیشگاه خداوند) هستم تو نیز داخل شود.

۳۰ و ۳۱- تجرید: تنهایی گزیدن، تنهایی و در اصطلاح متصوفه یعنی عاری شدن بنده از قیود مادی و حجاب های ظلمانی و انصراف از ما سوی الله و توجه به ذات احدیت. همبری: هم نشینی و همسری و معنی دو بیت: وقتی روح و دل از طریق تجرید به عالم توحید راه یابند، روح با حوران بهشتی هم نشین می شود و دل به دیدار حق می رسد و بدان می بالدد. (جناس روح و حور مورد نظر شاعر بوده است)

۳۲- آب رز: آب انگور: باده

۳۳- تات: تا ترا، تا به تو. معنی بیت: چرا به دروغ لاف مستی می زنی تا همه بگویند که مردک دوغ خورده نه می، زیرا می حقیقی لاف زنی و یاوه گویی در پی ندارد.

۳۴- معنی بیت: اگر تو به حقیقت باده خورده ای، عریده مکش، چونکه حتی دوغ خواران نیز راز را نگه می دارند پس این چه باده ای است که کم از دوغ است!

۳۶- ماسی: برای این کلمه معنی مناسبی یافته نشد.

۳۸- مقام: محل، پی. پا. معنی بیت: از جایی که باده خورده ای پا فراتر مگذار و همانجا سر بگذار و

بخواب تا رازت فاش نشود. مولوی اشاره به این بیت سنایی دارد: «سر همانجا نه که باده خورده‌ای»
 ۳۹- معنی بیت: تا وقتی که باده نخورده‌ی آن را حلال و جایز مشمار تا قصد آن را نکنی، وقتی هم که
 خوردی و کار از کار گذشت آن را مخفی دار- کلوخ بر لب مالیدن کنایه از پنهان داشتن است:
 صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ لیکن دو چشم مست تو بر می زند صلا
 ۴۰- دُرْد: ته نشین شراب و هر نوع مایعات دیگر. معنی بیت: هرگاه دو جرعه می را با داشتن صدها
 درد بخوری ترا آفرین می گویم، اما خوردن باده بدون درد هیچ هنری نیست!
 ۴۱- بدنبال بیت «بومداز مقام مستی پی ...» می گوید که در این حال مستی هیچ راه پیش و پس
 نداری.

۴۲- مصراع اول این بیت به صورت پرسشی خوانده شود.
 ۴۳ و ۴۵- بددلی: بی دل و ترسو بودن. در مصراع اول معنی استهزاء هست. مفهوم دو بیت: در این
 محفل جوانمردان! اگر مانند نامردان بی دل و ترسو، حقیقت را نگوئی ترا صادق و صمیمی می شمارند
 اما اگر زبان به گفتن حقیقت بگشایی منافق و نادرست خواهی بود! قافیه بیت ۴۴ نادرست است و به
 تشخیص استاد شفیع کدکنی در مصراع اول «جوامردان» درست است.
 ۴۶- نیستان: عارفانی که از خودی خود رسته‌اند. هست: خداوند، معنی بیت: عارفان از خود رسته‌ای
 که بر در خداوند جای دارند امروز به بندگی او کمر نبسته‌اند.
 ۴۷- نسخه بدل مصراع اول این بیت درست به نظر می آید: کزازل پیش عشق بی زرو زور
 ۴۸- معنی بیت: سعی کن پیش از آندل مرگ به پیشگاه او (خداوند) راه یافته باشی.
 ۴۹- معنی بیت: چون، کسی که به هنگام مرگ جایی ندارد، در غم و اندوه است، و آنکه پای رفتن
 ندارد بیچاره و درمانده است.
 ۵۰- او باش: مردم دون و فرمایه. در مصرع دوم این نسخه بدل درست تر بنظر می رسد: اربدی ورته
 یعنی اگر بد یا خوبی سعی کن در خدمت او باشی.
 ۵۱- بسنده‌اند: می بسندند: کافی می دانند، و یا بسندیده‌اند: کافی دانسته‌اند.
 ۵۲- معنی مصراع دوم: در حالی که به ظاهر غلام و بنده‌اند اما در حقیقت خواجه و سرور هفت
 آسمانند.

شعر شماره ۳

۴- و یحک: افسوس بر تو

۵- پاک: یکسره، همگی

- ۶- باز دنیا: اضافه تشبیهی. معنی بیت: دنیا مانند باز به پرواز در آمده و ...
- ۸- معنی بیت: هر لحظه خطاب به مردم دنیا، چه آنانکه گرفتار محنت و بلایندو چه آنانکه خاص و برگزیده خدایند، می‌گویند که ...
- ۹- نظر کردن: درنگ و تأمل کردن، دقت کردن (المنجد)
- ۱۰- فسطاط نخستین شهری است که مسلمانان در مصر ساختند و آن بدست عمر و بن عاص در سال ۱۸ هـ ق / ۶۳۹ م بنا شده و در محلی که امروزه «البایه» می‌باشد قرار داشت ... (معین) باز برافراط: باز فراوان

شعر شماره ۴

- ۱- دمیاط: شهری است در مصر، واقع بر ساحل شعبه شرقی نیل ... این شهر را صلیبی ها در ۱۲۴۹ م محاصره و فتح کردند و سپس ملک الکامل آنرا از ایشان باز گرفت (معین)
- ۳- شکرد، از مصدر شکردن یعنی شکار میکند
- ۴- فاعل نگذارد و بیو بارد «باز» است.
- ۱۰- معنی بیت: زاهد گفت که نفس را به وجود من دوخته‌اند و مرا به دست آن داده‌اند و از آن گریزی نیست.
- ۱۳- بساخته ام یعنی آماده شده ام (برای مقابله با نفس)
- ۱۶- فصد: رگ زدن و خون گرفتن، اکحل: ورید میانی دست، اکحل از دیدگان کسی گشودن: خون از چشم او جاری ساختن
- ۱۷- تَصَعَّدُ: بالا رفتن
- ۱۸- مسهل: ماده اسهال آور. علل، جمع علت: بیماری
- ۱۹- معنی بیت: دوستی دنیا و ... همه از وجود او بیرون میرود.
- ۲۱- فراز کند: بیند
- ۲۷- دَرّ: خوبی و نیکویی، لِلّهِ دَرّک: خیر و نیکی تو بر خدا باد، خدا تو را خیر و نیکی دهد، بازک اللّهُ عُمَرک: خدا به زندگانی تو برکت و افزونی دهد.
- ۲۸- جم: جمشید، وی یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی است (معین) جمشید نماد بزرگی و قدرت و عظمت است و سرگذشت او در افسانه‌ها با سرگذشت سلیمان آمیخته شده.
- ۳۰- معنی بیت: کسی که در این دنیا پیوسته در اندوه و آه واه به سر می‌برد، مانند انسان‌های آلوده و گناهکار نیست تا از گناه خود توبه جوید.

- ۳۲ - چهار ارکان: چهار حد جهان: غرب، شرق، شمال، جنوب
- ۳۳ - تحری: قبله جُستن: معنی بیت: عقل در اینجا ناتوان و درمانده می شود، گویی که در حریم کعبه قرار گرفته و جستن قبله در کعبه زشت است. جعبه تهی کردن یعنی تمام کردن تیر در میدان جنگ.
- ۳۶ - غَلّ: کینه داشتن، رشک بردن
- ۳۸ - مُنْهَی: خبر گیر، خبر دهنده (جاسوس): معنی بیت: دل که محرم اسرار عالم است مانند تن که آمیزه‌یی از کینه و رشک و حسد است، نیازی به جاسوس و سخن چین ندارد.
- ۳۹ - زبان او گویند: به زبان او، و یا از زبان او سخن می گویند.
- ۴۰ - معنی بیت: جز خدا از همه چیز چشم پوش تا از میان عشقی زلال و گوارا سربرآری، یا اینکه جز خدا همه چیز را ترک کن و آنگاه سر از عشق برآر و دعوی عاشقی کن.
- ۴۱ - زنهار خوار: پیمان شکن، خائن، معنی بیت: جز خدا هیچ کسی یار تو نیست در حالیکه تو به غلط آنها را یار می پنداری، اما در حقیقت همه را پیمان شکن می یابی.
- * ۴۲ - معنی این بیت روشن نیست، و واژه «دُلَم دُلَم» در فرهنگها یافته نشد. (فافیه بیت نیز غلط است)
- ۴۳ - معنی بیت: تکلیف خود را در همین جهان معین کن، چون در آن جهان حال و وضع کسی دگرگون نخواهد شد.

شعر شماره ۵

- ۱ - کد خدا: مرد خانه، آقای خانه، در برابر کد بانو.
- ۲ - معنی مصراع اول: کسی که در خانه، خویش اوست (همسر او)
- ۴ - معنی مصراع دوم: در آن دنیا به هیچ وجه بد به نیک و نیک به بد تبدیل نمی شود.
- ۵ - وان دگر همه باد: غیر از آن همه باد است، حقیقت همان تقدیر اوست که به هر کسی آنچه راکه باید داده است.
- ۷ - بیت برگرفته از آیات ۶۲ سوره احزاب و ۷۹ سوره بنی اسرائیل است. یعنی درسنت و آیین خداوند تغییر و تبدیل نمی یابی.
- ۹ - تر دامنی: گنه کار و مجرم بودن.
- ۱۰ - زحیر: صدا یا نفسی که به سبب آزرده‌گی یا خستگی به صورت ناله از سینه برآید، ناله، معنی بیت: اگر نفس خود را بخشی می توانی آه و ناله و رنج خود را از میان برداری؛ و به آسایش و رهایی دست یابی.

شعر شماره ۶

۱- اُحْدُ: غزوه اُحد: یکی از جنگهای معروف پیغمبر اسلام (ص) که در نزدیک کوه احد (در حجاز) به سال سوم هروی داده.

۴- مرد جراحی: مرد جراح

۵- معنی بیت: تا شاید پیدا شدن نوک تیر در پای علی (ع) (و بیرون آوردن آن) موجب بهبود زخم او شود.

۶- گاز: مقراض، قیچی و ...

۷- حَجَّام: رگ زن، جراح

۱۱- زین: زینت

۱۴- الم: درد

۱۵- موصوف: معروف

۱۶- ریش ملان: ریش مجنban، لاندن: جنبانیدن، ریش جنبانیدن: ژاژ خایی کردن.

۲۱- خشک جنبانی: اعمال و حرکات بیفایده انجام دادن.

۲۲- معنی بیت: نماز راستینی که برای خدا گزارده می شود جان نماز گزار را می گدازد، اما کسی که بیهوده می جنبد (به رکوع و سجده می رود) گدایی است که نماز را وسیله گدایی خویش کرده؛ و یا اینکه: چنین کسی پیوسته از نتیجه نماز بی نصیب و تهی دست می ماند.

۲۳- نسخه بدل این بیت مناسب تر است: «گوید از روی جهل و ...» معنی بیت: کسی که راه و شیوه ابو جهل را می جوید، نماز را هم از روی جهل و ناشایستگی بر زبان می راند.

۲۵- معنی بیت: اگر هم از دریا مروارید به دست نیآوری، میدانی که دست کم بی آب نمی مانی.

۲۶- سرهنگ: صاحب مقام لشکری، پهلوان و مبارز.

۲۷- معنی بیت: فردی که هم از دریا و هم از خشکی - از تر و خشک - حذر کند، بی نصیب و محروم می ماند و مانند آتش که به هوا می رود تکیه گاهی جز هوا نمی یابد. (تضاد آب و آتش و خاک و باد مورد نظر شاعر بوده).

۲۸- معنی بیت: حتی آسمان را به کلاهی قبول نکن تاجیرئیل بر سرت تاج بگذارد.

۲۹- معنی بیت: کلاهی که جبرئیل بر سر تو بگذارد در حقیقت تاج بزرگی است، اما آسمان کلاهی است بازگونه که بر سر کسی نمی ماند.

۳۰- معنی بیت: تا حق را از هوی و هوس بازشناسی و بدانی که همه آن جاه و بزرگی ها برای تو بی- فایده است.

۳۱- معنی بیت: بودن یا نبودن تو هیچ اهمیتی ندارد و فقط خواست و آرمان تو است که می ماند.

شعر شماره ۷

- ۱- معنی مصراع دوم: ای کسی که عقلها را به سوی راستی و حقیقت راه می نمایی.
- ۲- دوزخ آشامان: مردان پرصلابت و پولادینی که خطرها را به چیزی نمی گیرند. معنی بیت: در بهشت موعود فقط گولان و ناپختگان خرسند میشوند، اما عارفان دوزخ آشام جز تو را که بهشت حقیقی آنان هستی بر نمی گزینند (بهشت تو: اضافه تشبیهی، یا در معنی بهشت خاص تو)
- ۴- معنی بیت: چونکه بهشت، جز اینکه هدف و مقصود خداوند از آفرینش جهان را در آینه نادرست خود نشان دهد، کاری نمی کند، و هدف و آرمان آفرینش بالاتر از آن است.
- ۵- جمره: اخگر آتش. تکه آتش. معنی بیت: وقتی که رنج جدایی از تو، دل مرا زخمی و سوراخ می کند، چه در آتش دوزخ باشم، چه در آتش اندک آشپز.
- ۶- کالبد: تن، قالب خشت زنی. معنی بیت: خشم او می تواند ماهیت هر چیزی را تغییر دهد، دوزخ را بهشت کند، و خاک را بدون قالب زدن تبدیل به خشت کند!
- ۷- در این بیت پارادکس و حسامیزی هست، معنی بیت: گریه عاشقان از شادی و خنده آنان نشانه غم و اندوه است.
- ۸- مفهوم بیت: کسانی که در دوزخ تو هستند گویی در بهشت آرمیده اند، اما آنان که بی تو حوریان بهشتی را می خواهند انسان هایی خام و گولند.
- ۱۰- مفهوم مصراع دوم: دل وی غفلت و بی خبری را پوشش و پرده بی بر خود می کشند، و در نتیجه حقیقت را نمی یابد.
- ۱۱- گاه: تخت، سریر شاهی. معنی بیت: بزرگی و شوکت هر کسی از تو است، تو دوست را دشمن و دشمن را دوست می کنی.
- ۱۲- «لَا تَأْمَنُ» (ایمن مباش) و «لَا تَقْنَطُوا» (نومید نباشید) برگرفته از آیات ۹۷ سوره اعراف و ۵۴ سوره الزمر است یعنی نه بیم دادن تو مرا از تو سیر و آزرده می کند و نه امید دادن تو مرا به گناه و گستاخی می کشاند.
- ۱۶- معنی بیت: چون اطاعت و گناه هیچگونه اطمینان و یابی اعتمادی برای انسان نمی آورد، پس نباید با تکیه بر آنها از مکر تو ایمن باشیم (و یا نسبت بدان نا ایمن)
- ۱۷- معنی بیت: فقط کسی ایمن و آسوده است که از مکر تو در برابر عمل (عبادت) یا گناه خود آگاهی ندارد.

شعر شماره ۸

۱- دلال: ناز و غمزه. معنی بیت: قرآن بزرگی است که در پرده بزرگی و جلال نهان شده، و هدایتگری است که پوششی از غمزه و ناز بر چهره دارد، و با عشوه و ناز انسان‌ها را بسوی حقیقت راهنمایی می‌کنند.

۲- واثق: مطمئن، معتمد. لایح: آشکار و هویدا. لائق: لایق، شایسته

۳- دُرَج: صندوقچه جواهر

۴- روضه: باغ. انس: آرام، آرامش، و در اصطلاح تصوف یعنی اثر جمال حق در قلب بنده. معنی بیت: قرآن باغ آرمیدن عارفان و بهشت برتر جان هاست.

۶- جَنان: قلب، باطن.

۷- سلطان: تسلط، قدرت، فرمانروایی. معنی بیت: قرآن بدلیل جلال و قدرتی که دارد پیوسته با حجت و برهان همراه است.

۸- طَرَف: بهره و سود، «نَه» بصورت «نِه» خوانده می‌شود. معنی بیت: زبان تو هیچ بهره و ذوقی از حروف آن نمی‌برد و از مفهوم آن نیز غافل هستی.

۹- منهج: راه، حارس: نگهبان. معنی بیت: باطن قرآن شمع راه دین و هدایت‌گرانسانهاست و ظاهراً آن نگهبان عقیده مردم عامی است.

۱۰- حلاوت: شیرینی

۱۱- در این بیت لف و نشر نا مرتب بکار رفته است، یعنی چشم جان روح قرآن را می‌بیند و چشم ظاهر حروف آن را.

۱۲- در این بیت نسخه بدل درست تر است: زحمت این ببرده چشم ... یعنی، چشم از طریق گوش زحمت حروف قرآن را می‌برد، اما روح از راه هوش نعمت معنوی آنرا می‌خورد.

۱۳- تَفَضُّل: نیکی کردن، لطف. طَرَه: موی پیشانی. معنی بیت: هر نقطه‌ای از نقطه‌های قرآن که از آسمان لطف و احسان خداوند نازل شده، مانند طره یاری است که به دست عاشق می‌رسد.

۱۴- بَرّ: نیکویی، نیکوکاری. لَطَف: توفیق خداوند، نیکویی. عقد: گردنبند، با توجه به این بیت گمان می‌رود که در بیت بالا به جای کلمه یاران، واژه باران درست بوده باشد، و بی تردید به جای طَرَه نیز قطره بوده است. در این صورت معنی دو بیت وابسته به هم و معلوم است.

۱۵- مشک: استعاره از حروف قرآن.

۱۶- اگر این بیت به همین صورت درست باشد، حرف «از» در مصراع اول به جای کسره اضافه آمده

است و پرده دار از شاه، یعنی پرده دار شاه مانند این بیت مولوی: «سالها می گشت آن قاصد ازو - گرد هندوستان برای جستجو» یعنی قاصد او. معنی بیت: پرده و پرده دار شاه را از راز کار او آگاهی نیست. ۱۸ - طارم ازرق: آسمان نیلگون، فلک. عرق: رگ. خَلَق: کهنه، ژنده، پوسیده. معنی بیت: گردش روزگار قرآن را از رونق و تازگی نینداخت.

۱۹ - پروین: خوشه پروین، ثریا. معنی بیت: نوشته و حروف و قرائت قرآن، زمین تا آسمان را فرا گرفته است.

۲۰ - گوز: جوز، گردو. معنی بیت: آنچه که «شب و روز» در حق تو کرده بیش از این نیست که هنوز فقط اندکی از حقیقت را چشیده‌ای. یعنی در طی عمر خود فقط ظاهر قرآن را فهمیده‌ای.

۲۲ - معنی بیت: قرآن در برابر نایشتگان پرده از چهره باطن و حقیقت خود پرنداشته و فقط نقش و نگار (نوشته و حروف) آن در برابر آن آشکار است.

۲۵ - زُفت: طعم زمخت. سلخ: روز آخر هر ماه قمری که در آن ماه باریک است. معنی بیت: قشر اول قرآن تلخ و بد مزه است و قشر دوم آن مانند ماء سلخ در مقایسه با بدر (حقیقت قرآن) است.

۲۶ - تنک: نازک، لطیف

۳۰ - ثُقل: تنافه

۳۱ - نغز: زیبا و دل انگیز. معنی بیت: حس ظاهر شناس فقط چهره زیبا و ظاهر خوب را می شناسد. زیرا فقط مغز و حس درون بین می داند که مغز و باطن هر چیز چیست.

۳۲ - سورت: سوره. معنی بیت: تو فقط ظاهر هر سوره را می خوانی! اما وصف باطن و نهان آن را نمی دانی. (جناس صورت با سورت، و سورت با سیرت مورد نظر شاعر بوده است)

۳۳ - عدن: همیشه در جایی اقامت داشتن، جاودانه بودن، «بهشت عدن: بهشت جاودان» خوان: سفره. معنی بیت: سفره ای که قرآن در پیش قرآن خوانان می گسترد یک مهمانسرای جاودانه است که طعام آن تمام نمی شود.

۳۴ - نامحرمی تو: نامحرمی تو. نامحرم بودن تو. کسره اضافه به خاطر وزن شعر حذف می شود.

۳۵ - اهل صورت: ظاهر بینان، صورت پرستان.

۳۶ - معنی بیت: اما صورت و ظاهر از حقیقت روح و باطن خبری ندارد، آنگونه که تن غیر از روح و بیخبر از حقیقت آن است.

۳۷ - حدث: حادث، تازه و نو در برابر قدیم. چگونه حروف قرآن را خود قرآن می دانی و چرا آنرا

حادث و پدیده می شماری؟

۳۸ - طَوَّار: دزد، کیسه بر. معنی بیت: خفتگان و دزدان و دغلکاران حقیقت قرآن را آنگونه که

هشیاران دل آگاه می بینند ، نمی توانند ببینند .

۳۹ - معنی بیت : هر چند که حروف قرآن با معنی آن همراه و پیوسته است ، اما این حروف مانند نقش دیوار حمام ، چیزی از آن در نمی یابد .

شعر شماره ۹

۱ - جان سپری : جان بازی ، جان دادن . نعره : فریاد ، منظور فریاد و عربده صوفی هاست . تری : ناپختگی ، خامی . مفهوم بیت : در راهی که نخستین شرط آن گذشتن از جان است نعره و عربده بیهوده نشانه نادانی و خامی است .

۲ - سماع : شنیدن ، آواز و سرود ، در اصطلاح تصوف وجد و سرور و پایکوبی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص (معین) . معنی بیت : مرد آگاه از حقیقت ، با جان خود سماع میکند نه با دست و پا ، یا چشم و گوش ، زیرا او با حروف که ظرف معانی و حقایق است ، وداع و خداحافظی کرده است .

۳ - حظ : بهره ، معنی بیت : جان مرد از سماع بهره می برد ، و او براساس سماع خویش حیاتی دوباره آغاز می کند .

۴ - شَبَق : جماع خواستن ، شدت شهوت . دق : کوبیدن ، کوفتن ، گدایی . معنی بیت : سرود و شهوت صوفی در کنار مرید جوان مانند به گدایی رفتن عاشق از در خانه معشوق است . در نسخه بدل این بیت به جای شَبَق ، شَق آمده که معنی دست بر هم زدن (کف زدن) است . در آنصورت معنی بیت چنین است که سرود خواندن و کف زدن در کنار مرید جوان مانند گدایی کردن عاشق از خانه معشوق است ، یعنی سرود و شادی او وسیله خواهش های اوست از مریدان جوان خود .

۵ - حال : در اصطلاح تصوف معنی که از حق به بدل پیوندد ، آنچه به محض موهبت بر دل پاک سالک از جانب حق وارد می شود بی تعمد سالک ، و باز با ظهور صفات نفس زایل گردد . (معین) زرق : دورنگی ، نفاق . بانگ غرق : بانگ توبه فرعون بهنگام غرق شدن . معنی بیت : حالی که برای صوفی در اثر رسیدن به مراد و یا از روی نفاق و تزویر حاصل شود ، مانند بانگ توبه فرعون در هنگام مرگ ، بی فایده و بیهوده است . «اشاره به آیه ۹۰ از سوره یونس»

۶ - معنی مصراع دوم : آشتی و تسلیم او سود و نتیجه ای برای وی نداشت .

۷ - مُخَنَّث : مردی که حرکات و رفتار او به زنان شبیه است : نامرد . میو یز : میو یز : نوعی انگور خشکیده معنی بیت : داد از دست تو ای نامرد ملعون که برای چیزی اندک آبروی خود را فروختی .

۸ - دو دانگ : یک سوم هر چیز ، یعنی چیز بسیار اندک . معنی بیت : کسی که در مجلسی چند بانگ

و صدا بر می آورد، بی تردید بانگ او برای بهره ناپیزی است که در نظر دارد.

۹- عشق الفنج: عشق اندوز. الفنجیدن: اندوختن. معنی بیت: وگر نه آه و ناله مریدی که عشق به حقیقت را در دل خویش اندوخته باشد مانند ماری است که دز زیر آن گنجی بزرگ نهان است.

۱۰- اژدها: مار بزرگ. معنی بیت: هرگاه این مار (آه مرید عشق اندوز) از روی آن گنج (عشق به حقیقت) برخیزد، به جای سردی، آتش از آن شعله می کشد، و تری و خامی را می سوزاند. و اگر این صوفیان چنین نیستند نشانه آن است که خام و تر مانده اند.

۱۱- کخ کخ: آواز سرفه کردن، سرفه کردن و تند تند نفس زدن در معنی ترانه و تصنیف و حراره نیز آمده است. (و.ر.ک: تعلیقات اسرارالتوحید، شفیع کدکنی) در نسخه بدل این بیت به جای (فقیر) کلمه (سماع) آمده است و درست تر بنظر میرسد. معنی بیت: به نفس افتادن در سماع، نشانه خیریت صوفی و خامی اوست، آنگونه که چک چک چراغ به هنگام سوختن، نشانه آب داشتن آن و ناخالص بودن نفت آن است.

۱۲- صفو: صفا، صافی. معنی بیت: وقتی که آب و روغن با هم آمیخته باشند، آتش فقط روغن خالص و صافی را می سوزاند.

۱۳- معنی بیت: و وقتی آتش روغن را بسوزاند، آب که بیگانه با آتش است به بانگ و چک چک می افتد.

۱۴- معنی بیت: آه تو، نشانه رعنائی (ابله بودن) تو است و تنها راه تو بینایی و آگاهی از طریق شریعت است.

۱۵- معنی بیت: این راه مانند آینه روشن و پاک است، اما آه دروغین شما پرده و زنگار آن شده است.

شعر شماره ۱۰

۱- دمار از ... برآوردن: هلاک کردن.

۲- عمرو عاص: از صحابه رسول (ص) و از سرداران معروف اسلام که در چندین جنگ برای مسلمانان کسب پیروزی کرد. وی سرانجام از یاران معاویه شد و با خاندان علی (ع) در افتاد. خیره: بیهوده. پشت پازدن: ترک کردن و دور انداختن.

۴- منهل: جای آب نوشیدن، آبشخور (در اینجا منظور قتلگاه امام یعنی کنار رود فرات است)

۷- عنا: رنج، مشقت، اندوه

۸- سپر بر سر آب افکندن: دشمنی آشکار کردن (تعلیقات اسرارالتوحید، شفیع کدکنی)

۹- شمر: شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی، از رؤسای هوازن و مردی شجاع بود. در صفین در لشکر

علی (ع) حضور داشت. در واقعه کربلا در شمار قاتلین حسین (ع) در آمد. عبدالله: عبید الله ابن زیاد از رجال دوره یزید و معاویه، از جانب یزید حاکم کوفه و عراق عجم بود و واقعه کربلا به توطئه وی انجام گرفت.

۱۲- آل مروان: فرزندان مروان بن حکم که سلسله ای از خلفای اموی بود.

۱۴- امانی: آرزوها، هوسها، جمع اُمْنیه. معنی مصراع دوم: دنیا و هوی و هوس های آن را تکیه گاه خود کرد و بدانها اعتماد نمود.

۱۵- انهاء کردن: آگاه کردن، خبر دادن

۱۶- قضیب: شاخه درخت

۱۷- خزرج: یکی از دو قبیله مشهور مدینه به هنگام هجرت پیامبر به آن شهر. افراد این قبیله پس از هجرت پیامبر، وی را یاری کردند و به آیین وی گرویدند. اَسْل: نی، نیزه حدیث اَسْل: ماجرای سرنیزه و سر امام ۱۸- کین توختن: کینه کشیدن، انتقام گرفتن.

۱۹- شهر بانو: نام همسر امام حسین (ع)

۲۲- ثمود: قومی از اقوام قدیم عرب که صالح پیامبر از میان آنان برخاست و طبق روایات، چون آن قوم شتر صالح را پی کردند دچار عذاب الهی شدند. عاد: قومی عرب که در ادوار فراموش شده می زیسته اند و هود پیامبر بر آنان مبعوث بوده است.

۲۳- حقد: کینه

۲۵- مجامله: خوش رفتاری، چرب زبانی

۲۶- مُعَدَّ: آماده، مهیا. بُوَ الْحَكَم: کُتِبَ ابوجهل که یکی از دشمنان سرسخت پیامبر بود.

شعر شماره ۱۱

۱- هیچ را: هیچ چیز را - پشت پازدن: ترک کردن، رها کردن، بی قدر و بی اعتبار کردن.

۲- خیره: بیهوده - مهره باختن: بازی شطرنج و نرد کردن، قمار بازی کردن، شعبده کردن.

۳- خر: استعاره از مردم عامه - بی که ... کنایه از اینکه کار بیهوده و نااندیشیده مکن.

۵- سگ کین: اضافه تشبیهی، معنی بیت: با دلی بدون کینه نماز بگزار.

۶- معنی روشن تر این بیت در بیت بعدی آمده است.

۷- معنی بیت: تو قامت خود را از حسد اینکه چراقامت دیگری راست و بی نقص است، خم کرده ای.

۸- معنی بیت: تو شایسته خرده گیری از آنان نیستی بلکه باید بروی و آمیخته جرگه درویشان و

گدایان شوی نه اینکه در کار بزرگان دخالت کنی. خیمه زن رو: روخیمه بزن.

- ۹- شاید: شایسته و سزاوار است. پهلو زدن: برابری کردن.
- ۱۰- ادبار: بدبختی- رنگ ادبار آمیختن: موجبات تیره بختی کسی را فراهم آوردن.
- ۱۱- معنی بیت: زندگی خود را در اثر نکته گیری های بیهوده از دیگران، از طریق عقل و خرد به انحراف کشانیده ای.
- ۱۲- معنی بیت: این چون و چگونه درباره دیگران گفتن وسیله ای است دردست تو برای دشمنی با دیگران، و این بدبختی و شقاوت تو خسران و زیان فراوان برایت می آورد.
- ۱۳- سفتن: سوراخ کردن. دُرّ معنی سفتن: سخنان پرمعنی گفتن.
- ۱۴- معنی بیت: مردم دیو سیرت نمی توانند از پند من بهره بگیرند، آنگونه که خر فرشته را نمی بیند و از این بابت عذرش پذیرفته است.
- ۱۵- در نسخه بدل این بیت به جای «مهمان» «بهمان» آمده، که درست تر می نماید.
- ۱۸- لاهوت: عالم غیب، عالم الوهیت. لاهی: بازیگر، بیهوده کار- معنی بیت: جلال خداوندی و قداست الهی بر دلی که بازیگر و بیهوده کار است تجلی نمی کند.
- ۲۰- جدل: خصومت، ستیزه، جنگ- معنی بیت: تو فقط هوی و هوس و جنگ و دشمنی با دیگران، و عمل برای مردم عوام (ریاکاری) را می دانی نه چیز دیگر را.
- ۲۱- شافعی (محمدابن ادریس) یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت و مؤسس فرقه شافعی (۱۵۰-۲۰۴)- ابو حنیفه عمان بن ثابت (۸۰-۱۵۰) مؤسس فرقه حنفی. معنی بیت: شافعی آن فرقه و ابو حنیفه این فرقه به غیر از انگیزتن هوا و هوس و دشمنی کار دیگری ندارند. یعنی فقط برای فتنه انگیزی و دشمنی با یکدیگر، از شافعی و ابوحنیفه پیروی می کنند.
- ۲۳- بولهب: ابولهب: عموی پیامبر که در دشمنی با آیین او کوشش فراوان داشت و به صورت نماد دشمنی با آیین حق درآمده است.
- ۲۴- قافیه این بیت نادرست است.
- ۲۵- معنی بیت: وگرنه شافعی و ابو حنیفه د رائر نور ایمان و یقینی که بدان دست یافته اند، همچون گل های رنگارنگ باغ و دین سنت پیامبرند.
- ۲۷- بد روزی: تیره روزی، بدبختی- معنی بیت: و اگر تو از روی تیره بختی بخواهی مرا پند و اندرز بدهی، مانند آن است که به عیسی که خود زنده کننده مرده ها بود، درس طبابت بیاموزی.
- * ۲۸- اگر ضبط مصراع اول به این صورت باشد معنی آن چنین میشود که (من پند میدهم) و فقط کسی که صورت و نماد عقل است پند می شنود.
- ۳۰- معنی مصراع دوم: اگر هم بد هستی در کار دین بدی میامیز.

- ۳۱- پس با هوسکاری و دشمنانگی، دل و دین خود را به بانگ و غوغای عوام مفروش .
- ۳۲- مری: جدال- کری کردن: ارزیدن، لایق بودن- معنی مصراع دوم: عامه مانند خری است که به جو دادنش نمی ارزد.
- ۳۳- معنی مصراع دوم: اگر تو بد یا خوب هستی ربطی به من ندارد .
- ۳۵- معنی بیت: به خاطر او باش و اراذل از بزرگان دین بدگویی مکن .
- ۳۶- ترهات: بیهوده ها، یاوه ها (در شعر به تخفیف «راء» خوانده می شود) یعنی من راه رستگاری را به تو نشان دادم، چنانچه آن را قبول نکنی تو باش و سخن و اندیشه یاوه و بیهوده تو!
- ۳۷- فضیحت: رسوایی، به فضیحت: با رسوایی
- ۳۸- می زن و می گیر: می زن و می خور: بزن و بخور- معنی مصراع دوم: با دیو خود زد و خورد کن.
- ۳۹- معنی بیت: حال که تو کور و نادانی، زیان آن هم به تو می رسد نه به دیگران!
- ۴۰- دو روزه نهاد: نهاد و اساس دو روزه: دنیا معنی بیت: همگان از آب و طراوت دنیای دو روزه تازه و خرم شده اند اما مانند روده پر باد ...
- ۴۱- گفت: مصدر مرخم در معنی گفتن
- ۴۲- ستور: چهارپا
- ۴۳- غیبه: غیبت: بدگویی پشت سرکسان
- ۴۴- جهانیان: فرمانروای جهان: بزرگ جهان
- ۴۵- ترهات: جمع ترهه در معنی یاوه ها و بیهوده ها
- ۴۸- رسیل: دمساز، موافق، همراه - معنی بیت: هر کسی که درد دین داشته باشد جبرئیل بر وی آفرین می گوید.
- ۴۹- معنی بیت: آن کس که بر مهمان خویش اخم کرده و از فرومایگی نان خود را مانند جان خود می داند، بیت به این صورت در متن زاید و ناهمخوان به نظر می رسد. شاید به جای «آن»، «ای» بوده و به جای «شمارد» «شماری»
- ۵۲- پای در پای تعبیری قرآنی است و از آیه ۲۹ سوره ۷۵ (وَالْتَفَتِ السَّاقِیَ السَّاقِیَ) گرفته شده و شدت درد و گرفتاری را می رساند
- ۵۳- اگر چه امروز زندگی من در مرحله پیری است، اما تو بر جوانی سپری شده من که آلوده گناه بوده، ببخش.
- ۵۴- غلام غلام- بنده بنده - معنی بیت: تا وقتی که سلام یا پیامی از سوی تو رسد من مشهور آفام، و تا آنگاه که بنده بنده توام در حقیقت خواجه و سرور جهان هستم.

۵۸- معنی بیت: شافعی در حقیقت امام و پیشوای مردم برای رفتن به سوی قرآن است، و بوحنیفه به حق دعوی رأی و استدلال در کار دین می‌کند.

۵۹- قُلُوم: دریا، رود بزرگ - قُلُوم اخضر: دریای سبز رنگ، دریای آبی - حیدر صفدر: علی صف شکن

۶۰- بحر محیط: دریایی که به اعتقاد قدما سراسر عالم را احاطه کرده بود. علم بسیط: علم به آنچه که جسم و جسمانی نیست، علم به مجردات و عقول و نفوس: معارف دینی و فلسفی
۶۱- کیوان: (زحل)، یکی از سیارات منظومه شمسی که قدما آن را هفتمین سیاره و نحس اکبر می دانستند، و در این بیت سمبل بلندی است - زاوش: مشتری که یکی از بزرگترین سیارات منظومه شمسی و درخشان ترین آنهاست.

۶۲- زندقه: زندیق بودن، بی دینی

۶۴- به آخر و به نخست: در آخر و در آغاز- یعنی یکی (بوحنیفه) پیش از دیگری (شافعی) به اجتهاد در دین پرداخته. نظیر این بیت است: اول شب بوحنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزد

۶۷- معنی مصراع دوم: سخن آنان غذای روح و جان من (و دیگران) باد

۶۹- خائب: نومید، بی بهره - خاسر: زیان کار، زیان دیده

۷۰- لوره: زمینی که سیل آن را کنده باشد، کنده، حفره. اگر گروه شتران پراکنده نشوند و به گرد یک راعی و چوپان جمع شوند، به خندق و حفره رو نمی‌آورد و در آنها نمی‌افتند.

۷۱- پوستین دریدن: پرده از رازنهانی برداشتن، عیب جویی و بدگویی از دیگران - معنی بیت: تا وقتی که آدم سفیه دچار تباهی و زیان نشده، از فقیه و عالم مذهب بدگویی و عیب جویی نمی‌کند

۷۲- ندانی حل: نمی‌توانی حل کنی

۷۳- جولاهه: بافنده، نساج (جولاه)- فگار: افکار: آزرده، زخمی. معنی بیت: اگر بافنده و جولاهه بخواهد کار خود را رها کرده و سوارکاری کند، در اندک زمانی مجروح و زخمی می‌شود، چون سوارکاری کار او نیست

۷۴- گرد بر آوردن از چیزی: نابود کردن و پایمال ساختن آن

۷۵- دلیل: راهنما، رهبر - یاز: فاصله میان سرانگشت دست تا آرنج (ارش) - معنی بیت: هر کسی که به دنبال دلیل و راهنمایی نرود، بی تردید در چاهی عمیق می‌افتد و در درون آن می‌ماند

۷۷- معنی مصراع دوم: مرا از تاریکی شب رها کن و روشنی روز را نصیب من کن

۷۸- معنی بیت: من از روی یقین در حق پیشوایان دینی سخنان نیک می‌گویم (بدون شک تردید آنان را نیک و شایسته می‌دانم)

۷۹- معنی بیت: اگر چه به ظاهر خشک و خشن هستم، اما اگر بینایی و بصیرت داشته باشی می توانی طراوت و تازگی زبانم را که اثر مدح همه بزرگان است، ببینی.

۸۰- نبیره: پول قلب و ناسره. معنی بیت: اگر همه دشمن من باشند و دوستی مرا دروغ و نادرست پندارند...

۸۱- نقد خلیفتی: سکه طلایی که نام خلیفه بر آن باشد.

۸۲- سام: نام پسر بزرگ نوح که نژاد سامی را به او نسبت می دهند. نوح: یکی از پیامبران اولوالعزم که نسبت وی به آدم می رسد. و ماجرای طوفان زمان او مشهور است. نوح عمر فراوان یافت. معنی بیت: اگر عمر سام و نوح را یکجا داشتم و اگر مانند نفس و روح باقی و جاودان می بودم...

* ۸۳- بنان: سرانگشت، انگشت. معنی بیت: به دلیل نوشتن ثنا و ستایش این بزرگان دین است که انگشتان من نور و روشنی میدهد (ارتباط دو بیت با هم سست است)

۸۴- جمع: آسوده دل، فارغ بال

۸۶- من به منزل درم: من در خانه هستم. معنی بیت: من در درون خانه هستم پس برای چه در جستجوی راه باشم، من ناپاک نیستم که سرم را بشویم (غسل کنم)

۸۷- معنی بیت: تو حیض شده ای من به حمام بروم؟ دیگری ماهی است من در تابه پخته شوم؟ منظور از دو بیت فوق این است که عیب و نقص در کار من نیست، پس نباید کیفر عیب و نقص دیگران را بچشم. (این بیت در صفحه ۷۲۵ حدیقه نیز آمده است)

شعر شماره ۱۲

۲- معامله: عبادت. در مصراع دوم مجامله به معنی خوش زبانی و نرمی و سازش درست ت راست. معنی بیت: کار دین و رسیدن به خدا با عبادات و اعمال بنده حاصل نمی شود، جهد و کوشش در راه خدا از نظر دین مجامله بردار نیست.

۳- اما باین وصف فقط توفیق خدایی برای انسان کارساز است و کسی با تلاش به حق نایل نمی شود.

۴ و ۵- هر دو بیت به صورت پرسشی خوانده شود.

۶- معنی مصراع دوم: برایم یقین حاصل شد که تو در راه خدا نه مرد بد (نامرد) بلکه زن بد هستی یعنی از مرد بد نیز بدتر و بی ارزش تری.

۸- پیش مار: پیش میار

شعر شماره ۱۳

- ۱- زنگی : منسوب به زنگ، زنگباری، سیاه پوست
 ۲- به پخج: پهن - انگشت (به کسر سوم): زغال
 ۴- خداوند : صاحب. معنی بیت: صاحب این آینه به خاطر زشتی آینه، آن را دور افکنده است.
 ۶- ذُل: خواری

شعر شماره ۱۴

- ۲- بدرگ: بد ذات، بد سرشت. مفهوم بیت این است که: اگر چه استر بر خر برتری دارد و عالمان نیز در کشیدن بار علم مانند استر اند، استر بد ذات و بد سرشت از خر هم بدتر است.
 ۴- کوی : منظور کوی حقیقت است. معنی بیت: چون کار تو بدگویی در پشت سر دیگران و به ریشخند گرفتن آیین آنان است، هیچ بویی از درگاه خداوند نمی بری.
 ۵- قُرُقُر (غرغر): سخنی که از روی قهر و خشم زیر لب گویند. قافیه شعر ایجاب میکند که این کلمه قُرُقُر (به کسر دو قاف) خوانده شود، اما با چنین تلفظی این واژه فاقد معنی است و بهر حال مفهوم این بیت این است که: تو از روی گستاخی و سرکشی پیوسته زیر لب غر غر میکنی و بر دین و آیین دیگران ریشخند میزنی.
 ۷- معنی مصراع دوم: در آنچه که اندوخته ای به دقت بنگر.

شعر شماره ۱۵

- ۱- اکل و شرب: خوردن و آشامیدن. معنی بیت: اگر در بهشت خوردن و نوشیدن نبود تو به نماز نزدیک نمی شدی.
 ۲- مَنَبَل: بی اعتقاد، منکر. معنی بیت: منکری می گفت که من به این دلیل مقیم درگاه خداوند شده ام که خوردن در بهشت جاودان و همیشگی است.
 ۳- سمر: افسانه، سمرند: مشهورند (مانند افسانه)
 ۴- بره شیر مست: بره ای که شیر بسیار خورده و فریه شود. سمین: فریه، چاق
 ۵- لقا: دیدار، ملاقات
 ۶- روز عرض: روز قیامت که همه چیز در آن آشکار می شود. می و شیر و غسل: اشاره به انهار بهشتی است.
 ۷- دارالخلود: سرای جاودانگی، دارسلام، سرای سلام: بهشت

- ۸- حظ: بهره. تعب: رنج و سختی. ملبوس: پوشیدنی. مَطْعَم و مَشْرَب: خوردنی و آشامیدنی
- ۹- مَنَكْح: نکاح کردن، ازدواج کردن. سماع: شنیدن (سرودهای خوش) معنی دو بیت: بهره دنیای آکنده از رنج و سختی عبارت است از لباس و غذا و شراب و نکاح و خانه و نغمه های خوش و دیدار یار و معشوق، و این هر هفت را خداوند در آخرت نیز وعده داده است.
- ۱۱- اَکْثَف: آسیب، آزار، آفت. معنی بیت: اگر خداوند این هفت چیز را به تو وعده نداده بود رنجیده می شدی.
- ۱۲- از در: شایسته. معنی بیت: نه بنده او هستی نه در بند کار او. تو شایسته گریستن هستی پس چرا می خندی؟
- ۱۳- دیو: ابلیس. بیت اشاره دارد به خودبینی ابلیس که گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ: مرا از آتش آفریدی و او (آدم) را از گل - تابوی زیر چرخ ... تا وقتی که زنده هستی.
- ۱۴- مَرَاغَه زدن: در خاک غلطیدن. معنی بیت: نفس تا وقتی که حیات دارد در آرزوها و خواسته های خود غلط می زند.
- ۱۵- معنی بیت: پرنده دولت و بخت مانند مرغان خانگی نیست که در هر خانه ای مسکن گزینند. این زاغ است که به هر جا ممکن باشد می رود.
- ۱۶- سگدار: کسی که سگ نگه دارد، نگهبان سگ انسان بی ارزش. معنی بیت: نفس در پیش عشق بسیار حقیر و بی ارزش است و در راه عشق به کاری نمی آید.
- * ۱۷- پای بند: در اینجا به معنی «وسیله» و «رابطه» آمده. ادیب: ادب آموز، معلم مکتب. معنی بیت: به وسیله همین رابطه و لطف شگفت عشق است که معلم مکتب در حالیکه گوش شاگرد خود را می مالد تاج سراو نیز هست.
- * ۱۸- معنی بیت: اما سخن تو - هر چند که از این حقیقت می ترسی مانند دردسر و رنج بیماری برای دیگران است. (برای این بیت معنایی بهتر از این یافته نشد)
- ۱۹- معنی بیت: مگر نه این است که وقتی پهلوی عایشه (فاطمه؟) شکست، پیامبر به وی مژده داد که پیروز شدی؟
- ۲۰- معنی بیت: خداوند خاری را که در راه او در پای کسی فرو رود، برای انسان تبدیل به دستگاه و دولت می کند.
- ۲۱- معنی بیت: زیرا که کرم حق این رنج راه بندگی را می داند و به همین دلیل کرم محض خداوندی این رنج و سختی و درد را جبران می کند و از میان برمی دارد.
- ۲۲- اجابت: برآورده شدن شدن دعا و حاجت. انابت: توبه، بازگشت.

۲۳- معنی بیت: چون خداوند توبه و بازگشت را خوب تشخیص می دهد و چون در تو چنین توبه ای نمی بیند حکمت او مانع پذیرفتن دعای تو می شود.

شعر شماره ۱۶

- ۱- پراکنده: پریشان. ژنده: کهنه و فرسوده.
- ۲- خُلقان: کهنه، ژنده. معنی مصراع دوم: گفت چون مال من است اینگونه کهنه و فرسوده است.
- ۳- معنی مصراع اول: چون دین خود را برای بدست آوردن مال حرام نمی دهم. ...
- ۴- ننگین روی: به ظاهر ننگین و ناپاک - رنگین روی: به ظاهر خوش نقش و نگار.
- ۵- نمازی: پاک، طاهر. جوشن: پوشش شبیه زره. معنی بیت: این جامه کهنه و بی ارزش چون پاک و حلال است برای من مانند جوشن بزرگی و جلال است.
- ۶- درد علت: درد حاصل از بیماری
- ۷- سرای سپنج: دنیا که عاریتی و زود گذر است. معنی بیت: هنر، پوشیدن چنین جامه ای است وگرنه حرص و آز پانصد این دنیا به پنج نمی ارزد: بزرگترین حرص و آز دنیا ارزشی ندارد.
- ۸- او یعنی دنیا، معنی بیت: چون دوستی دنیا سرچشمه خطا و گمراهی است، پس چنین دنیایی را اگر کسی بدست آورد نباید آنرا عطای خداوند بشمارد.
- ۹- خُئک: خوشا. معنی بیت: خوشا برکسی که از این دنیا دست بکشد و مانند ما شیفته فریب و غرور آن نشود.

شعر شماره ۱۷

- ۱- فطنت: زیرکی، تیز هوشی.
- ۲- خیم: خلق و خو، خوی بد. معنی بیت: خداوند انسان شهوت پرست را از لحاظ خلق و خو بد تر از بت پرستان خوانده است.
- ۳- بطن: شکم. عُزّی و مَنات: دو بت مشهور عرب جاهلی.
- ۴- ساز: توشه و وسیله. معنی بیت: زیرا که این (بت پرست) به خاطر ترسی که از خداوند دارد بدی و بدکاری نمی اندوزد، اما آن (بنده شکم) به دلیل شهوت زیادی که دارد، پیوسته به بدکاری می گراید.
- ۶- معنی بیت: تو در حقیقت خلیفه و جانشین خداوند هستی، پس به شکم پرستی و شهوت پرستی که کار خرد و سگ است قانع مباش.
- ۷- معنی بیت: تا وقتی که تو مست خشم و شهوت باشی سوگند به خدا که انسان نخواهی بود.

- ۸- معنی بیت: خشم شیطانی و هوی و هوس انسانی را با دل و درون خود آمیخته ای.
- ۹- کام: مراد، آرزو. سیبغ: درندگان، جانوران، جمع سُبُع. معنی بیت: در اثر این دو نیرو (خشم و شهوت) انسان شبیه درندگان و چهارپایان میشود.
- ۱۰- حلم: بردباری، شکیبائی.
- ۱۱- نوم: خواب: یقظت: یقظه: بیداری. مصراع دوم اشاره به این عبارت دارد: اَلْصِّدَانُ لَا يَجْتَمِعَانِ (دو ضد باهم جمع نمیشوند).
- ۱۲- سَوِيْعَةً: مُصَغَّرُ سَاعَت. معنی بیت: انسان در یک وقت یا در خواب است یا بیدار، و هر دو حالت در کنار هم جمع نمی آید.
- ۱۴- طِفَار: تغار: ظرف گلین بزرگ که در آن خمیر می گیرند. معنی بیت: ای کسی که شهوت و هوس وجودت را مانند تغاری آکنده از گند کرده و تو را اسیر دست زنان متعدد (و یا زن و عیال مطابق نسخه بدل) ساخته است.
- ۱۵- معنی بیت: پای بر روی خشم و شهوت بگذار و آرزو و هوس خود را آرزومند و ناکام رها کن.
- ۱۶- حیز: هیز: مُخْتَث، نامرد، مردی که رفتار زنانه داشته باشد. معنی بیت: ای کسی که پیوسته اسیر و فریفته دو شیطان یعنی هوس به مُخْتَثان و خشم و غضب مردی خود شده ای.
- ۱۷- معنی بیت: مانند اره دو سر شده ای که دو نفر اره کش بد خوی (خشم و شهوت) هر کدام تو را به یکسو میکشند.
- ۱۸- تلبیس: رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، مکر و فریب.
- ۱۹- خواجه همه حیوان: بزرگ و سرور همه جانداران: آدم. معنی بیت: زشت است که فرزند آدم (برگزیده مخلوقات) خود را بنده جامه و نان کند.
- ۲۱- وثوق: اطمینان. مرزوق: روزی خوار، رزق پذیر.
- ۲۲- معنی بیت: این نیازمندی سرانجام تو را نابود میکند و از هوا حقیقت وجود تو را از میان می برد.
- ۲۳- معنی مصراع دوم: آزدن خدای را پیشه خود کرده ای.
- ۲۵- مُنْهِي: خبر دهنده. اَلرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ. (مردان بر زنان برتری و فرمانروایی دارند به دلیل آنچه که خداوند بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری نهاده و نیز به دلیل آنچه که از اموال خود اتفاق می کنند) معنی بیت: تو با این شیوه و رفتاری که پیش گرفته ای و خود را اسیر و بنده شهوت کرده ای نمیدانی که خداوند در قرآن مردان را بر زنان برتری داده است؟

۲۶- دوک: آلت ریسندگی. معنی بیت: خلق و خوی زنانه به چه کار مرد می آید و پنبه و دوک و... که ابزار کار زنانه است به چه درد مرد می خورد؟

شعر شماره ۱۸

- ۱- اثر: حدیث، سخن پیامبر، روایت، خبر. مأخذ این داستان روایتی است که غزالی در احیاء العلوم جلد ۴ صفحه ۱۱ آمده است (مدرس رضوی)
- ۳- معنی مصراع دوم: با خواب در آمیخت (خوابید) و دیگر راه خود را ادامه نداد.
- ۴- هنجار: راه، جاده.
- ۵- بَرَم: به کنار، کنار من. فسون: حيله و نیرنگ.
- ۶- معنی بیت: جایی که عصمت و پاکی عیسی باشد تو بدانجا راهی نداری.
- ۷- معنی بیت: ابلیس گفت که تو موجب زحمت من شده ای و در خانه من (سنگ و خاک) تصرف کرده ای.
- ۸- تکلف: خودنمایی، تجمل.
- ۱۰- معنی بیت: چگونه ملک مرا با غضب تصرف می کنی؟ تو با استفاده از عصمت خود مرا ذلیل و ناتوان می کنی.
- ۱۲- سست گرفتن: آسان گرفتن، بی اهمیت شمردن.
- ۱۳- سبک: زود، بی درنگ. بگذاخت: خشمگین شد
- ۱۴- معنی مصراع اول: ابلیس گفت که با اینکار خود را رها نیدی و مرا رانده کردی، مصراع دوم این بیت نادرست به نظر می رسد و گمان می رود به اینصورت بوده باشد: مروان را زیند برهاندی.
- ۱۷- معنی مصراع دوم: زر و گوهر دنیا را یکسره خام و بی ارزش بدان.
- ۱۹- ناو: ناودان. معنی مصراع دوم: معده و گلویی بسیار بزرگ دارد.
- ۲۰- سخیف: کم خرد، ضعیف، فرومایه. خیره: بیهوده. کنیف: مستراح.
- ۲۱- معنی بیت: همه هستی را به بهائی بسیار اندک فروختی، حال که چنین است لقمه های بزرگ بیشتری را بر سفره خویش بچین!
- ۲۲- در مصراع اول اگر به جای (گوید)، (کوبد) گذاشته شود، هم معنی و هم قافیه شعر را اصلاح می کند. معنی بیت: باش تاروزگار نیز ترا فراکوبد و لقمه ای که آنرا در بهای نه فلک گرفتی در معده ات بیاشوبد و تو را به تهوع افکند.
- ۲۳- چاشت: یک حصه از چهار حصه روز. غذایی که به هنگام چاشت خورند. معنی بیت: عمر تو

چون گرفتار پندار بود پیوسته در شادی از شامی که خورده ای و اندوه قوت فردا سپری شد.

۲۴- زحیر: ناله، پیشش دل

۲۵- شره: آزو طمع، باد و بود: نخوت و غرور، خود بینی

۲۶- زمهره: گروه، جماعت. معنی بیت: گروه فرشتگان آسمانی را همنشین خود می یابد و فلک پنجم را سقف خانه و بام خود می بیند. اشاره به اینکه عیسی در آسمان چهارم سکونت دارد.

۲۷- معنی مصراع دوم: تاج و تختی را که دشمن تو است از پیش پای خود بردار و دور بیفکن.

۲۸- معنی مصراع دوم: عقل خود را از دام دنیا آزاد کن.

۲۹- شیاطین به فعل: آنانکه کار شیطانی می کنند. مردم سار: آنکه سرانسان دارد: به ظاهر انسان.

۳۰- چند: هر چند. معنی بیت: هر قدر که من می گویم در این دنیا دوستی شایسته یافته نمی شود، تو باور نمی داری و گوش به سخن من نمی دهی.

شعر شماره ۱۹

۱- ورم: بیماری آماس، معنی مصراع دوم: در اثر ورم و آماس نفشش بر نمی آمد (اصل این قصه از اساطیر یونان است و نسبت آن را به میداس پادشاه افروغیه کنند - مدرس رضوی)

۳- معلول: بیمار. معنی مصراع دوم: که از خوردن و خوابیدن و زندگی افتاده ام.

۴- مَجَسَّ: نبض. معنی بیت: وقتی طبیب نبض او را دید گفت که از غم و اندوه آسوده باش.

۵- خلل: تباهی و فساد، (بیماری)

۶- احوال: جمع هول: ترس و بیم. شاید احوال (مطابق نسخه بدل) درست تر باشد.

۷- مُلَوَّن: رنگارنگ، تغییر پذیر و بی ثبات. معنی مصراع دوم: مزاجم بی ثبات و تباه شده است.

۸- حَجَّام: سرتراش، خون گیر. معنی مصراع دوم: من سرتراش برگزیده او هستم. من بهترین سلمانی او هستم.

۹- معنی بیت: اما در دلم رازی دارم که در اثر آن گویی پیوسته جان به کف (در خطر مرگ) مانده ام.

۱۰- بیم سر: بیم مرگ، به زمان: در زمانه

۱۱- مستمند: غمگین، اندوهگین

۱۲- بی علایق: بدون هر گونه دلبستگی و وابستگی.

۱۳- ببین: بیاب، پیدا کن. مظموس: محو شده، تباه شده.

۱۴- سرشته گِل: وجود، جسم

۱۵- از آنکه: زیرا، چون

۱۶- در این بیت نسخه بدل درست تر است. بدین صورت: شد به صحرا برون پر از غم و درد. و یا

«نه دانا» به صورت صفت و در معنی نادان آمده است.

- ۲۰ - باز گفت ... : این سخن را سه بار تکرار کرد و ... آگفت : آسیب ، آفت .
- ۲۱ - نی بُن : بوته نی . برآمد : بالید ، رشد نمود . چُست : تند و سریع ، چالاک .
- ۲۲ - فی ء : هر چیزی که به مسالمت و بدون جنگ به دست آید . معنی مصراع دوم : آن نی را برید و آن را مثل فی ء که به آسانی بدست آمده ، حساب کرد .
- ۲۳ - نای : نی آماده نواختن . یعنی از آن نی که تازه بریده بود نائی ساخت .
- ۲۷ - بهروزان : نیک بختان : شاهان . جمر : آتش .
- ۲۸ - معنی بیت : اگر تمام عالم را آتش و دود و حرارت فراگیرد به اندازه یک رازی که افشا شده خطرناک نیست !

شعر شماره ۲۰

- ۱ - معنی مصراع اول : وجود صوفی راستین در بهار حق خرم و سبز است ، همچون درختی سبز در بهار است .
- ۲ - زی عامه : در نظر مردم . خوش جامه به جای خوش کامه (مطابق نسخه بدل) درست تر است ، و جامه درخت برگ آن است .
- ۳ - کاسه پرداز : پر خور ، بسیار خور . گاز : موچین ، آلتی برای کشیدن دندان و یا میخ از تخته ، آلتی که هیزم شکنان در لای چوب و هیزم گذارند (برای شکستن آن) در اینجا معنی اخیر مناسب تر است . چشم تحقیق را ... : اینگونه صوفیان مانند گازی هستند برچشم حقیقت .
- ۴ - تصلف : لاف زنی ، خود ستایی ، چاپلوسی ، تکلف : رنج بر خود نهادن ، خودنمایی ، تجمل (دو معنی اخیر مناسب تر است)
- ۵ - معنی بیت : صوفیانی که از اسرار حقیقت آگاهند گویی در درون آتش نشسته و یا بر سردار بالا رفته اند ، اما همچنان راز الهی را حفظ میکنند و یا اینکه بگوییم اینگونه صوفیان پیوسته به دست دشمنان حقیقت گرفتار عذاب یا مرگ میشوند ، (مانند حلاج) .
- ۶ - مصراع دوم به اینصورت خوانده شود : گشت بیزار یکره و برخاست . یا مطابق نسخه بدل : گشت آزاد یکره و برخاست .
- ۷ - بصری : اهل بصره ، کوفی : اهل کوفه که اشاره به دو نحله متفاوت تصوف دارد .
- ۸ - سؤال خود نکند : برای خود چیزی نخواهد .
- ۹ - ماخضّر : آنچه حاضر است ، هر چه دارد . می شاید : شایسته است .

۱۰ - مَن و آذی : منت نهادن و آزردن

۱۱ - مُدَّخِر : اندوخته ، معنی بیت : سوم اینکه چشم از دنیا بپوشد و اندوخته بیش از حد نیاز نداشته باشد .

۱۲ - تَجْهیز : آماده کردن ، آراستن ، (تجمل) ، مُعَدَّ : آماده ، مهیا . معنی بیت : لوازم تجمل او از نیک و بد هیچ چیزی نباشد ، یا هیچگونه لوازم تجمل نیک یا بد نداشته باشد .

۱۳ - رَحیل : کوچ ، در اینجا رحلت و مرگ . مُعیل : عیالوار ، عیالدار .

۱۴ - بگریزد : آنچه از آن گریز باشد . معنی بیت : از آنچه که از آن گریزی هست (بدان نیازی نیست) آزاد باشد و...

۱۶ - معنی مصراع دوم : رو به سوی دنیای دور از غوغا دارد .

۱۷ - معدن خفت : مکان خفتن

۱۸ - بار نامه : پروانهٔ بار یافتن به درگاه شاهان ، صورت کالایی که از جایی به جای دیگر حمل می شود اسباب تجمل و حشمت . کوتاه جامه : پوشنده جامه کوتاه که پارچه کم و در نتیجه بهای اندک دارد .

شعر شماره ۲۱

۱ - از عراق باخبری : کسی که از تصوف عراق و آداب و آیین آن آگاهی دارد . زی دگری : نزد صوفی دیگری (از خراسان)

۲ - دُرُج دُرُ : جعبه و صندوقچه مروارید ، استعاره از سخنی که در دل دارد ، یعنی آنچه داری بگو .

۵ - آن خراسانی این دگر را ... : آن خراسانی به این عراقی گفت که ای مرد کامروا و موفق .

۶ - اندر آن سخنی : در سخن گفتن از آن هستیم . ویا آنرا می خواهیم (چون سخن به معنی اراده و خواست نیز آمده)

۷ - آرزو را ... : آرزویمان را در دلمان می کشیم .

۸ - سره مرد : مرد خالص و پاک .

۹ - معنی بیت : چون که در سرزمین ما سگها بی آنکه ایمان داشته باشند اینگونه صوفیگری میکنند (می خورند و شکر میکنند) .

۱۰ - در گذرند : چشم می پوشند

۱۱ - حزن : غم و اندوه ، که بدل دو از ... : که دلتان از اندوه و غم خالی است .

۱۲ - معنی بیت : اگر بیایم ایثار می کنیم و اگر نیایم شکر می کنیم و آمرزش می طلبیم .

۱۳ - مصرع دوم : مطابق نسخه بدل درست تر است : بوده نابود و رفته انگاریم .

۱۴ - برسودی : سود می‌کنی ، سود می‌بری .

شعر شماره ۲۲

- ۱ - پدر خویش را عمر ... پدر خویش عمر را
- ۳ - معنی مصراع دوم : پس از این دوازده سالی که از مرگ تو می‌گذرد ...
- ۴ - از آن روز باز تا ... : از هنگام مرگ تا ... کلمه باز در اینجا زاید است . شدم پیروز : موفق شدم : آسوده شدم .
- ۶ - پول : پل
- ۸ - انصاف من بده به تمام : باید داد مرا بی‌کم و کاست بدهی ، چونکه تو فرمانروای اسلام بودی و در زمان خلافت تو پلی خراب مانده است .
- ۱۰ - این بیت خطاب سنایی به پادشاه روزگار خود است .
- ۱۲ - آگاه باش که مست و مغرور خود پرستی نشوی و گرنه در روز قیامت خوار و بی‌مقدار می‌شوی .
- ۱۳ - رهی : بنده ، غلام . معنی بیت : ای کسی که وجود تو ازدادگری پادشاهی نیز خوش تر و زیبا تر است ، و همه به پادشاهی تو شاد و خوشنودند ، اما من از همگان شادتر و خوشنودترم . و یا ای کسی که در اثر دادگری شاهانه وجودت از همه شاهان خوشتر و دل انگیز تر است ...
- ۱۴ - آنت خواهم : برایت آن می‌خواهم که ...
- ۱۵ - بهر رغم : برخلاف میل و خواست . الکن : کسی که به هنگام سخن گفتن زیانش گیر کند . معنی بیت : برخلاف میل ستمگران ، آنگونه عدالت و دادگری کن که در برابر تو کسی از عدل عمر سخن نگوید و زبان ستایشگران او به لکنت بیفتد .
- ۱۶ - معنی بیت : عدل عمر در برابر عدل تو ، عدل نیست ، ظلم است و بخشش حاتم نسبت به بخشش تو ، بخل و خست است .
- ۱۷ - تأیید : نیرومند ساختن ، استوار کردن . غبغب اندر گلو ، کنایه از نخوت و تکبر و خود بزرگ بینی است . یعنی عدل و داد می‌تواند حکومت شاه را استوار سازد و گرنه باد و غرور بیهوده هیچ نشانه جاه و بزرگی نیست .
- ۱۸ - معنی بیت : به گونه ای دادگری کن که هنگام سخن از دادگری گفتن ، کسی به یاد عمر نیفتد .
- ۱۹ - معنی بیت : رحم بر کودک و رعایت حرمت پیر خوب است ، به ویژه از بزرگان و قدرتمندان (جناس رحمت و حرمت مورد نظر شاعر بوده است)
- ۲۰ - معنی بیت : پادشاهی تو چنان باد که تو می‌خواهی و دشمن تو نمی‌خواهد .

۲۱ - سائل: گدا. قارون: یکی از افراد بنی اسرائیل، معاصر موسی (ع) (بعضی او را پسر عم موسی دانند) وی جاه طلب و بخیل و حسود بود و همواره کار بنی اسرائیل را آشفته و بی سامان می کرد. ثروتی فراوان داشت، چندانکه چند تن زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر حساب اموالش زانو میزدند (معین)

شعر شماره ۲۳

- ۱ - شحنة: داروغه، پاسبان، نگهبان
- ۳ - که و مه: کوچک و بزرگ
- ۴ - رهبان در این بیت اشاره به همان معلم است که شاید لباس راهبی بر تن داشته.
- ۶ - بار داد: اجازه ورود داد. معنی مصراع دوم: از دل و جان مشغول این ماجرا و رسیدگی به آن شد.
- ۸ - دود از چیزی برآوردن: نابود کردن آن چیز
- ۱۱ - مصراع دوم این بیت با مصراع اول بیت بعدی خوانده شود.
- ۱۲ - معنی مصراع دوم: خون در تن شحنة منجمد شد، از ترس پادشاه خشک شد.
- ۱۴ - معنی مصراع دوم: در حالی که دو پایش را در دست خویش گرفته بود، یا دردست خویش گرفته بودند.
- ۱۶ - فاعل این بیت انوشیروان است. یعنی پس از مکافات دادن شحنة به پاداش به دادن معلم پرداخت و از او دلنوازی کرد.
- ۱۷ - دادش در مصراع دوم یعنی داد نوشیروان
- ۱۸ - از آن: از آن جهت، بدان دلیل

شعر شماره ۲۴

- ۴ - قلتیان: قوّاد، بی غیرت، قرمساق
- ۶ - جفت گاوت: هر دو گاو خود را. معنی مصراع دوم: و جان خود را از چنین دردسری برهان
- ۸ - معنی بیت: وقتی که شحنة و قاضی، هر دو با من دشمنی دارند، پس به حکم قاضی راضی هستم.
- ۹ - ای کسی که سیرت فرشتگان و صورت شاهان داری، سلطنت دنیا به دست تو می تواند «درد» یا «داروی درد» انسانها گردد. و یا ای پادشاه فرشته خو سلطنت دنیا ...
- ۱۰ - گوش کردن: نگاه داشتن، نگهبانی کردن.

شعر شماره ۲۵

۱- مطبخی: آشپز

۲- به جای «خوردی»، «خردی» از نسخه بدل درست تر است. هیئات: افسوس، شگفتا. خون خود خوردی: باعث مرگ خود شدی

۳- معنی مصراع دوم: آتش خشم تا پشتم می رود، (کنایه از خشم بسیار گرفتن)

۴- خلیده روان: آزرده روان، آزرده جان. رفت از کار از خود بی خود شد

۶- معنی بیت: نوشیروان گفت که دیگر عذرت بدتر از گناهت شد و ضربت شمشیر مرا خواهی چشید و سرت را درون تشت خواهی دید. (در قدیم برای کشتن مجرمان یا مخالفان، سفره‌ای چرمی می گسترند و تشتی بر روی آن نهاده، و خون مقتول و سر او را در آن می ریختند)

۷- اسپیدی: سپیدی: سپید کاری و روسفیدی

۹- معنی مصراع دوم: بر تن و جان خود رحم نکردم.

۱۰- معنی بیت: تا اینکه مردم ترا انگشت پیچ خود (انگشت نمای خود) نکنند و نگویند که انسانی را بدون هیچ گناهی کشت.

۱۴- معنی مصراع اول: عمل تو را به خاطر سخنان تو بخشیدم

۱۷- معنی بیت: بهتر است که پیش از هر چیز شنونده سخن خود را بیایی و با وی به زبان وی سخن

گوی، بدیهی است که هندو عربی نمی داند و هر کسی زبان خاص خود را دارد.

۱۸- سخن را علاقه و اعتنای شنونده اصلاح می کند، و گذشت روزگار بسیاری از چیزهای کهنه و بی

ارزش را دوباره ارزش می دهد!

۱۹- چهره از ...: خون دل می خورد و رنج می برد

۲۰- اکحل: ورید میانی دست - جان دشمن ...: رگ دشمن را از دل او بکش: او را بکش

۲۱- تیغ هندی: شمشیر ساخت هند که بسیار مرغوب بوده است.

شعر شماره ۲۶

۱- عدول: جمع عادل، دادگران، در این صورت جمع عربی دوباره به فارسی جمع بسته شده، اما اگر

«عدول» بوده باشد به معنی بسیار عادل است و جمع بستن آن درست.

۲- آنکه در معنی آنانکه آمده است.

۳- جسبه، حبیب: مزد، اجر، پاداش که از خدا گیرند. در مصراع دوم طنز و نیشخند هست.

- ۴- گازر: جامه شوی. جولاه: بافنده، نساج
- ۵- خُلقانیان: کهنه پوشان یا کهنه فروشان، معنی بیت: مانند کهنه پوشان و کهنه فروشانی است که جامه کهنه و بی ارزش را می‌پیراید و شعر بی مایه خود را بهایی دو چندان می‌گوید!
- ۶- دریوزه: گدایی، تگدی. شکر بوزه: نوعی شیرینی که برای ساختن آن شکر و مغز بادام و پسته نیم کوفته را درون تکه‌های کوچک خمیر می‌انباشند و می‌پختند. منظور از مصرع دوم این است که سخنان آنها از اساس دروغ است.
- ۷- معنی بیت: مدحی را که باید در ستایش بزرگان گویند، نثار عوام و بی تمیزان می‌کنند و بدینگونه گویی که جان خود را به دست دیو می‌سپارند.
- ۸- نا حفاظ: بی احتیاط، بی شرم. فَرخچ (به فتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم) نازیبا، زشت، ناشایسته - در عبارت ... کسانی که سخنان زشت و ناشایسته بر زبان می‌رانند
- ۹- خلخال: حلقه‌ای فلزی که زنان به میچ پا می‌اندازند، پای برنجن. معنی بیت: به جای آنکه مانند زنان خلخال در پای کنند مثل شاهان تاج بر سر می‌نهند! در حالیکه شعر آنها مانند ریششان بی ارزش است و آنان شایسته چنین مقامی نیستند.
- ۱۱- ذؤابه: پیشانی. محل رویدن مو در پیشانی ...
- ۱۲- کراسه: (به ضمّ اول) مجموعه کوچک، دفتر. تاس: ظرفی که در آن آب و مایعات ریزند. تا سه: اندوه، ملالت.
- ۱۳- تیر: ستاره عطارد. معنی بیت: پیش شاه مدحی می‌خوانند که پرازانده او نیست، و فرمانروایی را در مقام به آسمان می‌رسانند.
- ۱۴- معنی بیت: عوام را پادشاه و بزرگ می‌خوانند، و بزرگان را در حد پاسبان و نگهبان فرود می‌آورند
- ۱۵- مصرع دوم این بیت بدلیل نامناسب بودن حذف شد
- ۱۶- بی آلت: بی چیز، تهی دست
- ۱۷- ناشسته روی: ناپاک، منحوس: زشت و شوم. تطفیل خوی: کسی که خوی طفیلی‌گری دارد و مانند کسانی است که نا خوانده به مهمانی می‌روند. به گمان استاد شفیع کدکنی «تطفیل جوی» بوده است.
- ۱۹- گویا پیش از این بیت، یک یا چند بیت حذف شده. معنی بیت: «سنایی» بی زبانی و رازداری پیش گرفت و خاموشی را شیوه خویش ساخت.

شعر شماره ۲۷

- ۱- گرد از چیزی بر آوردن: نابود کردن آن
- ۳- چون خودت خواهد: ترا نیز مانند خود (عامی و بی خرد) می خواهد
- ۵- عامه را ... (دیده تباه: چشم عامه فاسد (کور) است
- ۶- صحبت عامه : صحبت و همنشینی تو با عامه مانند همنشینی اسب با خران است که ضد یکدیگرند (این مصراع شبیه این عبارت سعدی است: «عمر برف است و آفتاب تموز»
- ۷- معنی بیت: خر نمی تواند از اسب پیشی گیرد فقط اسب از خر (تیز) می گیرد
- ۸- معنی بیت اگر هوشیار باشی و بدانی همنشینی تو با عامه مانند همنشینی عطار با آهنگر است.
- ۹- معنی بیت: اگر هم عطار مشکی به تو ندهد، باز جامه او که آغشته به بوی نافه است، بوی خوش می پراکند. «او» در مصراع اول به عطار باز می گردد و ظاهراً زاید است.
- ۱۰- انگشت (به کسر سوم): زغال. معنی بیت: اما اگر مرد آهنگر به مجلس جشن هم پا بگذارد، لباس دیگران را با دود لباس خود می آلود.
- ۱۱- بهان: بهتران، نیکان
- ۱۲- هر که را دیدست: هر کس که چشم دارد می داند که ...

شعر شماره ۲۸

- ۱- عشوه: فریب. معنی مصراع دوم: فریفته جاه و زر شده اند.
- ۲- سر چیزی داشتن و دل چیزی داشتن: در اندیشه آن چیز بودن
- ۳- تیره هوش: کند ذهن، سیه فکر. مصراع اول یعنی ظاهر و باطنشان خلاف هم است.
- ۴- کاسه کجا نهم، یا کجا برم؟ مانند «کاسه چکنم در دست داشتن» در معنی مردد و شاکی بودن و تملق را در کاری دخالت دادن است (امثال و حکم دهخدا). معنی بیت: همگی پیوسته به دنبال کینه جویی و قدرت هستند و در کار دین تردید و تملق پیش گرفته اند.
- ۵- مصراع اول مطابق نسخه بدل درست تراست: همه رعنا سر تهی تازند: رعنا: احمق، «رعنا سر» نیز در همین معنی است: سبکسر، تهی مغز، احمق - تهی تاز: بیهوده کار
- ۶- باد و بوش: باد و غرور. غرام: شیفستگی، آزمندی، هلاک، عذاب. در مصراع اول نسخه بدل صحیح است بدین صورت: «اصل بگذاشتند از پی فرع» و یا با حذف «واو» بدینگونه خوانده شود: «باد و بوشی برای حرمت فرع» یعنی بخاطر احترامی که نسبت به فروع دین به عمل می آوردند پیوسته باد و غرور دارند معنی مصراع دوم ابهام دارد.

۷- معنی بیت: همگی مانند بازکنار دست سلطان خانه دارند و مثل شاهین بر شکار خود خشم می‌گیرند. همچون طوطی سخنان بیهوده و بسیار می‌گویند و چشمشان مانند کرکس، کوچک و تنگ (?) است.

۸- جدل: جنگ و ستیز، علم شناختن اصول و شرایط مناظره. معنی بیت: در جدل و مناظره توانایید اما در علم و دانش ناقص و ناتوان، سخن زیاد می‌گویند اما از دین بهره‌ای ندارند.

۹- با فراغ: آسوده. بی فروغ: تیره، کم سو، بی نور. دریغ: افسوس، حسرت - معنی بیت: این گروه آسوده و بی خاصیت هستند، و وجودشان یا دریغ است یا دروغ؛ عمرشان در دریغ و دروغ می‌گذرد (جناس دریغ و دروغ مورد توجه شاعر بوده است)

۱۰- آنچه نیک از حدیث: قسمت خوب و به دردخور حدیث. بگذارند: رها کنند، ترک کنند. شنیع: بد و زشت

* ۱۱- استر: قاطر. حرون: سرکش، چموش. تقطیع: پاره پاره کردن، بریدن جامه. مصراع دوم معنی روشنی ندارد. و اگر تقطیع را به معنی اخیر آن بگیریم، معنی چنین میشود: درون و برون آنان مانند گاو است.

۱۲-۱۳-۱۴- این سه بیت در این محل نامناسب به نظر می‌رسد اما معنی آن روشن است.

۱۵- هیچ یک از آنها گرد تلاش و بخشش و دیگر کارهای نیک نمی‌گردد

۱۶- بدره: همیان، کیسه. معنی بیت: سرکیسه خود را بسته و زیر بغل زده اند و آن را نشانه بزرگی و برتری خود جلوه می‌دهند.

۱۷- معنی بیت: این کار را برای خاطر دین نمی‌کنند، برای این می‌کنند که آنها را «ای مفتی» خطاب نمایند. (مدرس رضوی)

۱۸- محل این بیت نیز نامناسب به نظر می‌رسد.

۲۲- بیرهی پو: بیراهه رو

۲۳- بیدادی: ستمگری

۲۴- آغاز این بیت نیز مطابق نسخه بدل «از هم آواز خود ...» درست تر است

۲۵- ستور: چهار پا

۲۶- اکل: خوردن، جماع: آمیزش، نزدیکی کردن. تحریص: آزمند ساختن: به حرص و طمع انداختن

۲۷- نقایه: سیاه‌رنگ و تیره فام. دغل: ناسره، ناخالص. بَلْ هُمْ أَصْلُ: قسمتی از آیه ۱۷۸ سوره

اعراف، معنی بیت: همه اینان مانند پول سیاه ناسره هستند، همان کسانی اند که خداوند در وصفشان فرمود: بَلْ هُمْ أَصْلُ بلکه آنان گمراه ترند ...

۲۸- آزر: آزمند. فرزین: مهره وزیر در شطرنج. فرس: نام مهره‌ای دیگر از مهره‌های شطرنج. معنی بیت: این جماعت مانند مگس حریص و خون‌خوارند، و همچون فرزین‌اند، اما به مانند اسب کژدار باشند (مدرس رضوی - تعلیقات حدیقه)

۲۹- تمکین: احترام، توانایی. معنی مصراع دوم: همگی شریعت و دین قلب شده و وارونه‌اند.

۳۱- برگ: توشه و آذوقه

۳۲- در بعضی نسخ به جای «بازیشان» «باز پسان» آمده و گُمیز (به ضم اول) به معنی بول (ادراک) باشد ... معنی بیت: این جاه طلبان و زرجویان مانند بول شتر از عقب در آیند، و همچون خرمگس مردم را رنجه می‌دارند (مدرس رضوی)

۳۴- رعنا: احمق. معنی بیت: اینان در دست یک دسته مردم احمق مانده‌اند و مانند شمعی در برابر کورند. (بی فایده هستند)

۳۵- قدما بر آن بودند که غول (موجودی خیالی) در بیابانها می‌زید و مردم را از راهها به سوی بیابان و بیراهه می‌کشید و گمراه می‌کند.

۳۶- مشهور است که شتر می‌خورد.

۳۸- دَرک: در مقابل درجه، درجه به طرف بالاست و درک به طرف پایین - معنی بیت: در نفاق و ... از ابلیس هم چند پله پایین تر رفته‌اند.

۴۱ و ۴۲- هر دو بیت به دلیل نامناسب بودن حذف شد.

۴۳- سامری: نام مردمی از قوم موسی (بنی اسرائیل) که آنان را فریفت و به پرستش گوساله زرین واداشت. همه در علم ... یعنی علم همه اینان از نوع علم سامری است که مردم را می‌فریبید، ظاهرشان خوب و باطنشان بد است.

۴۴- پرده در: فاش کننده اسرار دیگران. معنی مصراع اول: پرده دری خود را فهم و شعور می‌نامد! معنی مصراع دوم روشن نیست.

۴۵- مصراع اول مطابق نسخه بدل درست تر است: همه رشوت خورند و قاعده خر. قاعده: قانون و نیز زن بازنشسته از حیض. و هر دو معنی می‌تواند مورد نظر بوده باشد.

۴۶- معنی بیت: به خاطر تلاش بدست درآوردن مال و جاه، بی آخرت شده‌اند، و از نادانی یوسف را به بهائی ناچیز می‌فروشد (دین یا عمر خود را در برابر مال و جاه بی ارزش تباه می‌کنند)

۴۷- معنی بیت: مانند رازی که پیش غمازان و سخن چیتان باشد، رسوا کننده مردمند، و بی نماز و بیهوده کارند.

۴۸- معنی بیت: اگر از این زشتی و آلودگی رها شوند، می‌توانند مانند کشتی بر آب راه روند (صاحب

کرامات شوند)

۴۹- لت انبان: شکم پرست، پرخوار

۵۰- در پس در ماندن: از چیزی محروم ماندن. گاو سار: گاو سر، شبیه گاو

۵۲- معنی مصراع اول: صبر و جود او به زیان مردم کوی و برزن است. دوستدار دشمن روی: دوست

دشمن کیش

۵۳- سنبیدن: سوراخ کردن. سنبوت: هیکل، نمودار. تو مانند مردان قوت و غذا هستی و کارت

هوس رانی است و از یار فقط به هیکل و تن او می اندیشی.

شعر شماره ۲۹

۱- کشند در مصراع دوم: کش اند، کش: خوش. معنی بیت: کسانی که در خدمت مخلوق اند (و خدا را رها کرده اند) از این عمل خود پیوسته شاد و مسرورند.

۴- سقله: فرومایه، دون - روز و شب ...؛ پیوسته در خدمت گزاری فرومایه ای می کوشند...

۵- معنی بیت: اگر آن سقله عطسه کند، اینان در برابر وی به سجده می افتند و برمی خیزند. یعنی

حتی بی معنی ترین اعمال او را با ارزش تلقی می کنند.

۶- سوزیان: سود و زیان، وزچیزش: به خاطر چیز (مال) او، مصراع دوم به دلیل نامناسب بودن حذف

شد.

۷- به رعنائی: با حماقت، از روی احمقی

۸- ترهات: سخنان گزاف و یاوه. معنی بیت: سخنان یاوه می گوید تا با چنین سخنانی وی را بستاید

۹- بی بدل: بی نظیر، بی همتا

۱۰- عَزَّ عَلَی: بر من دشوار و گران است.

۱۱- شبیه به این بیت سعدی است: گر بشر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک، مَلک بودی

۱۲- فرض: واجب دینی

۱۴ و ۱۵- معنی دوبیت: به دلیل زیان کاری اطمینان او به خدای روزی دهنده و... به اندازه اطمینانش به

سرور خود نیست.

۱۶- مصراع دوم و صف «خردمند» در مصراع اول است.

۱۷- ره فرادان: راهدان، آگاه

۱۸- فرزانیست: فرزانه ای هست، دانشمندی هست

۱۹- مخدوم: ارباب و سرور - اینت: کلمه تعجب

۲۰- رازق مرزوق: روی دهنده روزی خوار

۲۱- سُکر: مستی و بی خبری

۲۳- کس او چون شدی: وقتی که به او پیوستی از کسی مترس

شعر شماره ۳۰

۱- به اصل و به فرع: از نظر اصل و فرع: هم در اصول شاعری و هم در فروع آن - قول صاحب شرع اشاره به این گفته پیامبر است که: *إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ* (همانا برخی از شعرها حکمت است) معنی بیت: از میان همه شاعران هم در اصول شاعری و هم در فروع آن حکیمانه تر سخن می‌گویم، زیرا که سخن من همه حکمت است و مطابق سخن پیامبر حکیم شاعرانم.

۳- من: مخفف من در معنی نیکویی و بخشش. آلاء: نعمت‌ها، نیکی‌ها، جمع الی. معنی بیت: از میان همه شاعران فقط من از نیکویی و بخشش پیامبر و نعمات خداوند بهره‌مند شده‌ام.

۴- دبیر: نویسنده، منشی. معنی بیت: دشمنان من گه‌گاه از قدر و شأن من می‌کاهند، آنگونه که نویسنده «بسم الله» گاهی از حروف آن می‌کاهد و البته چنین کاری از قدر و اعتبار حقیقی من کم نمی‌کند، همانطور که قدر «بسم الله» با کاستن از حروف آن کاسته نمی‌شود.

۵- دو مُدبِر: دو تیره بخت، یعنی دبیر و قلم

۶- ۷- ماهی گرفتن از تابه امری است محال. می‌گوید این معنای دقیق که خاطر من به آن رسیده، خلق آن را چگونه می‌توانند دریافت؟ و این امری است محال. چنانکه گرفتن ماهی از تابه نیز امری محال و دور از حقیقت است، و آنچه در خاطر مردم خطور کرده دیو است که مقیم گرمابه وجود خلق شده (مدرس رضوی) به نظر می‌رسد که معنی بیت این است که هر چیزی را در جای خود باید جست. در حالیکه کار اینان در کاستن کار من مانند گرفتن ماهی از تابه است، و چنین کاری بی نتیجه است: گرد دریا و رود جیحون گرد ماهی از تابه صید نکند مرد (ح، ۷۳۰)

زیرا هر چیزی را از جای خود باید جست، همانگونه که جای دیو (جنّ و پری) در گرمابه است. اینان آنچه را که در وجود خودشان هست (بی قدری و بی اعتباری) در وجود من نشان می‌دهند و این کار مانند آن است که من باید جای آنها تاوان بدهم، یا خودم را از ناپاکی و گناهی که در وجود آنان هست، فرو شویم.

* ۸- معنی بیت: اینان مانند مرغان خانگی اند که در آب افتاده باشند! و بدیهی است که افتادن در آب برای مرغ خانگی عذاب سختی است که رهایی از آن مشکل است.

۹- ورع: پارسایی، پرهیزگاری

- ۱۰- معنی بیت: هر جا که باشم مانند آب (بی ارزش هستم)، اما آنگاه که دور از دست مردم باشم بها و ارزش پیدا میکنم.
- ۱۱- معنی بیت: من که بارها فریب سراب خورده و در پی آن بیهوده دویده ام، می دانم که شراب (آب) چه بهایی دارد. اشاره شاعر به گمراهی ها و بیراهه روی های زندگی خود است.
- ۱۴- کمیز: گمیز: ادرار، پیشاب، معنی بیت: در همان حالی که آب را عزیز می دانند (پس از رفع تشنگی) در آن ادرار می کنند.

شعر شماره ۳۱

- ۳ و ۲- بسر تو: سوگند به سرتو. معنی آیت: اگر تو از روی احسان و بخشش تاجی بر سر من بگذاری سوگند به جان تو که آن را قبول نمی کنم. زیرا تا وقتی که طوق احسان تو را برگردن دارم از سفره نعمت تو هیچ لقمه نانی نمی خواهم و همین طوق بندگی مرا بس است.
- ۴- جز از من جوی: کسی دیگر را بجو، غیر مرا پیدا کن، از غیر من بخواه
- ۵- معنی بیت: از کسی پاداش - کهنه یا نو - نمی خواهم و پادشاه از عادت من خوب باخبر است
- ۶- معنی بیت: غیر ترا ستایش نمی کنم چه کنم که ارزش کار خود را دانسته ام
- ۷- معنی بیت: مانند مادر موسی هستم که بهای شیر را که به موسی داده ام (بهای شعری را که در وصف تو گفته ام) از شاه خود می خواهم نه از دیگران!
- ۸- معنی بیت: دل من از این دنیای بی اعتبار گریزان شد و این گریز او به دلیل نیازی است که خرد من به جهانی برتر دارد نه به خاطر ناز و عشوه دل!
- ۹- سر در گریبان و پای به دامن داشتن کنایه از گوشه گیر بودن است. معنی بیت: برای رسیدن به عافیت در پی گوشه گیری و تنهایی و تفکر هستم. سر در گریبان و پای در دامن داشتن: در اندیشه و تفکر فرو رفتن.
- ۱۱- نیلوفر: گل آفتاب پرست. معنی بیت: داستان خورشید را از شب پره که دشمن آفتاب است مپرس، از دریا و نیلوفر مپرس.

شعر شماره ۳۲

- ۱- کم آزمی: بی شرمی
- ۲- خاصه خرد: خویش خرد، خردمند
- ۳- شحنه: داروغه، نگهبان

- ۴- سره: خالص، پاک، برگزیده. معنی بیت: هر کسی که نام پاک و بدور از آلودگی دارد، مسخره دست روزگاز است. و یا اینکه: مسخره ها و بی مایه ها در میان ما از نامی نیک و پاک برخوردارند.
- ۵- رند: زیرک، حیلہ گر، لا ابالی و کسی که پای بند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد. قلاشی: بی اعتنایی به نام و ننگ.
- ۷- قفا: پشت، پس گردن. معنی بیت: قدر و اعتبار این روزگار از طریق پس گردنی خوردن یا ... و یا خنده و دشنام دیدن حاصل می شود.
- ۸- خسته: مجروح.
- ۱۰- معنی بیت: اگر دردی داری داروی آن را از عیسی بجوی، زیرا که ره نشینان و گدایان خود تهی دستند و داروی آنها چاره کار تو نیست!
- ۱۲- شیر گردون: بُرج اسد، منظور خودگردون و فلک است (ذکر و جزء واراده گل): معنی بیت: فلک مانند گریه، زادگان خود را می خورند (می میراند).
- ۱۳- در بندان: حصار داری، تحصن، قلعه بندان. معنی بیت: عزرائیل به قلعه بانی عمر تو ایستاده، در حالی که تو غافل و خندانی.
- ۱۵- فاعل «کی کند» روزگار و حادث آن است.
- ۱۶- سَقَر: دوزخ، یار غار: دوست بسیار نزدیک و صمیمی (مانند ابوبکر که به هنگام هجرت پیامبر به همراه او بود و مدتی را با او در درون غار ماند).
- ۱۷- رنگ و بو: جلوه و جلا، ظاهر فریبنده. کرکس: لاشخور.
- ۱۸- عتقا: سیمرخ. عزلت: گوشه گیری. زحیر: ناله. معنی بیت: مانند سیمرخ تنها و دور از خلق باش، تا در قفس اسیر و با ناله و زاری کشته نشوی.
- ۱۹- به سوی شکر: درباره شکر. معنی بیت: تا چند مانند طوطی درون قفس خود را از هر طریقی به گفتن از شکر می کشانی.
- ۲۰- نوا: آهنگ، سرود.
- ۲۱- مشهور است که شتر مرغ آتش می خورد.
- ۲۲- اگر باز نیستم (و شکار نمی گیرم) باکی نیست، زیرا که دل من به جای قوت گرفتن از شکار، از جان های پاک بهره می گیرد.

شعر شماره ۳۳

- ۱- بار دادن: اجازه ورود دادن.
- ۲- معنی بیت: حال که شرع را شناختی دل از شاعری بردار، چون که شاعری گدایی را در دل

شرح و تعلیقات

- ۳- شعر خود به خود پاک و بی عیب است، اما در مقایسه با سنت و آیین پیامبر مسخره و بی ارزش است.
- ۴- شعرتو که در ابتدا مانند شاه تن تو جلوه می کند، در حقیقت مانند نور صبح کاذب، دروغ و باطل است.
- ۵- پیر عقل: اضافه تشبیهی: عقلی که مانند پیر و شیخ راهدان است. معنی بیت: وقتی که پذیرفته عقل شدم، خداوند نیز مرا به دلیل خردمندی پذیرفت.
- ۶- ناحفاظ: بی آبرو. خس: فرومایه، دون. عَسَس: شبگرد، گزومه. معنی بیت: خداوند یاریگر انسان های به ظاهر بی آبرو و بی ارزش است، و غلط افکنی (فریب دهنده) اذان گوی و گزومه (که به ظاهر نگهبان شریعتند)، یا بر خلاف پندار اذان گوئی و گزومه ...
- ۷- غمز: ناز و عشوه و فریب. رمز در اصطلاح تصوف معنی باطنی است که مخزون در تحت کلام ظاهری باشد و غیر اهل را بدان دسترس نه. سنایی در موارد دیگر نیز به این نکته اشاره دارد، از جمله: رمز بی غمز است تا ویلات نطق انبیاء غمز بی رمز است تخیلات شعر و شاعری. (دیوان)
- ۹- صبح صادق: هنگامی که روشنی آفتاب در سیاهی شب به خوبی نمایان گردد، برخلاف صبح کاذب که قبل از صبح صادق چند لحظه پدیدار و سپس ناپدید می شود.
- ۱۰- ره نشین: گدا، تهی دست
- ۱۱- کیا: پادشاه، حاکم، والی، بزرگ - معنی بیت: آنجا که شریعت پیغمبران باشد، شعر و شاعری در نظر مردان بزرگ اندوه آور و ملالت افزا است.
- ۱۲- معنی بیت: حکیمان و دانشمندان فقط از راز فلک و خلق و خوی آن باخبرند، در حالیکه پیامبران جان و حقیقت هر چیزی را در می یابند (بی فایده دانستن علم نجوم و فلک شناسی)
- ۱۳- معنی بیت: آسمانی که ماه آنرا در سی روز می پیماید، خود چه اهمیتی دارد که دانستن آن برای پیامبران و شریعت آنان موجب بزرگی و عظمت گردد؟
- ۱۵- نظیر این بیت سنایی است که به هنگام مرگ زمزمه میکرده است: توبه کردم از سخن زانکه نبود در سخن معنی و در معنی سخن
- ۱۶- در مصراع اول این بیت مطابق نسخه بدل «تاتمامی» درست است.
- ۱۷- در مصراع دوم نسخه بدل درست تر است: «بر سر خاک من چو بنشینید» و با بیت بعدی خوانده می شود.
- ۱۹- معنی بیت: هر آنچه که گفته ام وصف و توصیف نقش های قلم آفرینش است، نه چیز دیگر.
- ۲۱- یاد دارید: به یاد بیاورید.